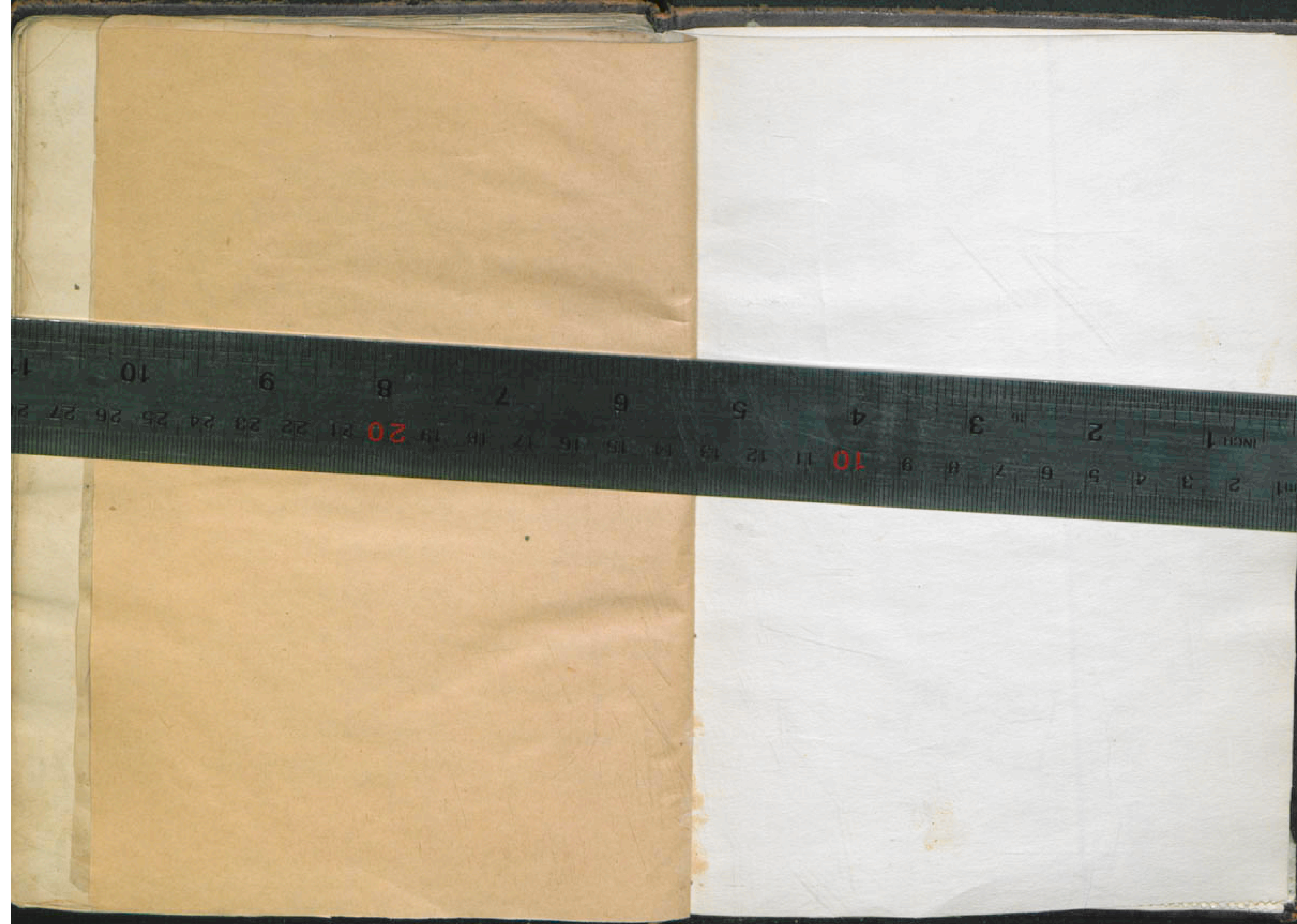
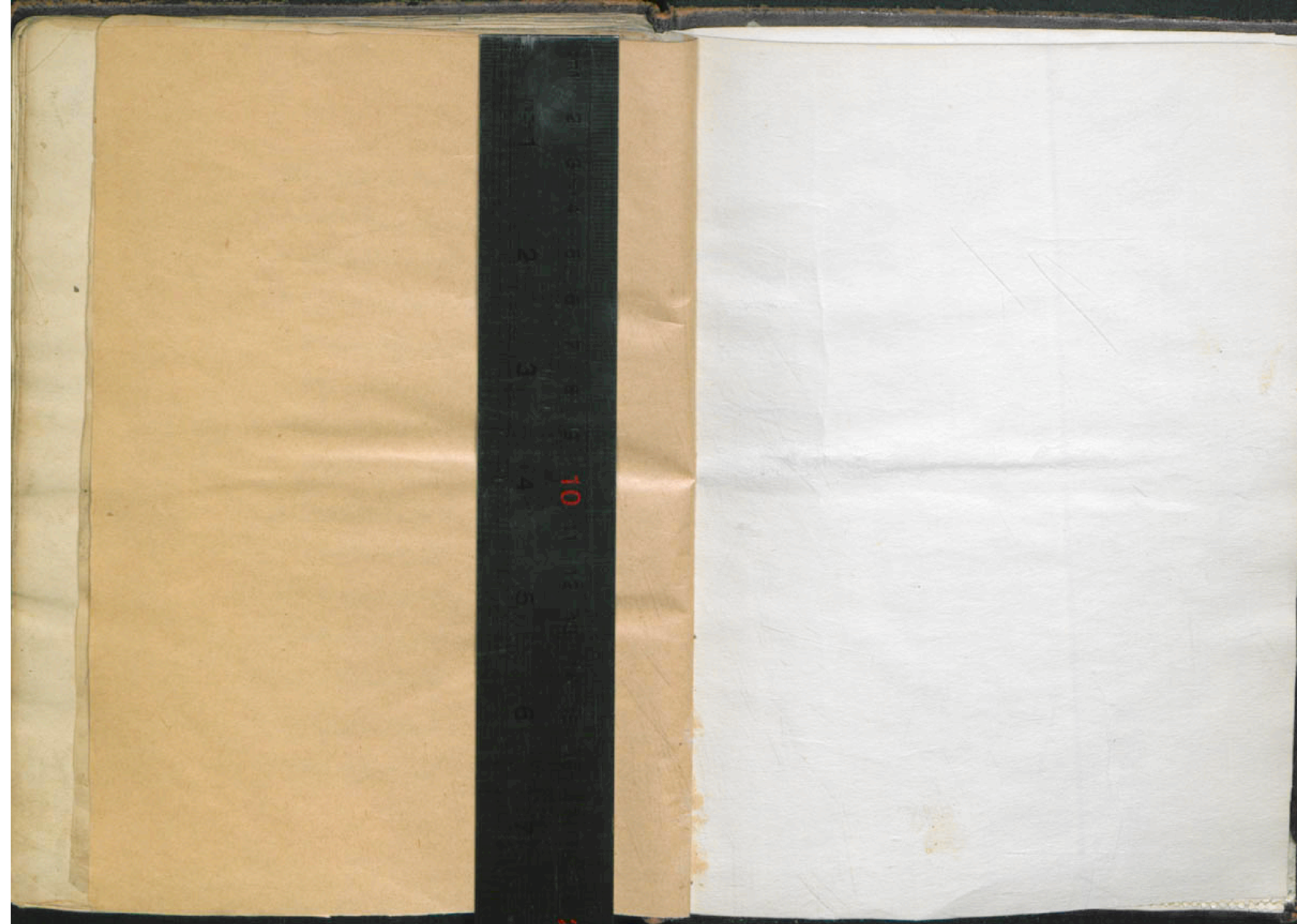




نشانی داده‌اند از خرابات | که التوحید اسقاط الاضافات

خرابات از جهان بی مثالیست | مقام عاشقان لاابالیست

خرابات آشیان مرغ جانست | خرابات آشیان لامکانست

خراباتی خراب اندر خرابست | که در صحرای او عالم سرابست

خراباتیست بی حد و نهایت | نه آغازش کسی دیده نه غایت

اگر صد سال در وی می‌شتابی | نه کس را و نه خود را باز یابی

گروهی اندرو بی پا و بی سر | همه نه مؤمن و نه نیز کافر

شراب بیخودی در سر گرفته | بترک جمله خیر و شر گرفته

شرابی خورده هر یک بی لب و کام | فراغت یافته از ننگ و از نام

حدیث ماجرا و شطح و طامات | خیال خلوت و نور کرامات

ببوی دردی از دست داده | ز ذوق نیستی مست افتاده

عصا و رکوه و تسبیح و مسواک | گرو کرده بدردی جمله را پاک

میانه آب و گل افتان و خیزان | بجای اشک خون از دیده ریزان

گهی از سرخوشی در عالم راز | شده چون شاطران گردن افراز

گهی از روسیاهی رو بدیوار | گهی از سرخ روی بر سر دار

... ۱۳۲۵



گهی اندر سماع و شوق جانان شده بی پا و سر چون چرخ گردان
بهر نغمه که از مطرب شنیده بدو وجدی از آن عالم رسیده
سماع جان نه از صوت و حرفست که در هر پرده‌ی سری نهفتست
ز سر بیرون کشیده دلق ده تو مجرد گشته از هر رنگ و هر بو
فرو شسته بدان صاف مروق همه رنگ سیاه و سبز و ازرق
یکی پیمانه خورده از می صاف شده زان صوفی صافی ز اوصاف
بجان خاک مزابل پاک رفته ز هرچه او دیده از صد یک نگفته
گرفته دامن رندان خمار ز شیخی و مریدی گشته بیزار
چه شیخی و مریدی این چه قیدست چه جای زهد و تقوی این چه شیدست
اگر روی تو باشد در که و مه بت و زنار و ترسایی ترا به

بت و زنار و ترسایی درین کوی همه کفرست و گرنه چیست بر گوی

بت اینجا مظهر عشقست و وحدت بود زنار بستن عقد خدمت
چو کفر و دین بود قائم بهستی بود توحید عین بت پرستی

چو اشیا هست هستی را مظاهر از آن جمله یکی بت باشد آخر
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالق اوست ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست
وجود آنجا که باشد محض خیرست اگر شری رسد از وی نه غیرست
مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست
اگر کافر بدانستی که بت چیست بدانستی که ایمان بت پرستیست
و اگر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی
ندید او از بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر
تو هم گر زو نبینی حق پنهان بشرع اندر نخوانندت مسلمان
ز اسلام مجازی گشته بیزار اگر کفر حقیقی شد پدیدار
درون هر بتی جانیست پنهان بزیر کفر ایمانیست پنهان
همیشه کفر در تسبیح حقست وان من شیء گفت اینجا چه دقست
چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله
بدان خوبی رخ بت را که آراست که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست
هم او کرد و هم او گفت و هم او بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود

یکی گوی و یکی بین و یکی دان / بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان
نه من میگویم این بشنو ز قرآن / تفاوت نیست اندر خلق رحمان

نظر کردم بدیدم اصل هر کار / نشان خدمت آمد عقد زنار
نباشد اهل دانش را مؤول / نه هر جزوی مگر بر وضع اول
میانه در بند چون مردان مردی / در آ در زمرهٔ اوفوا بعهدی
برخش علم و چوگان عبادت / ز میدان در ربا گوی سعادت
ترا از بهر این کار آفریدند / اگرچه خلق بسیار آفریدند
پدر چون علم و مادر هست اعمال / بسان قرة العین است احوال
نباشد بی پدر انسان شکی نیست / مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست
رها کن ترهات و شطح و طامات / خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستیست / جز آن کبر و ریا و عجب و هستیست
در این هر چیز کان از باب فقر است / همه اسباب استدراج مکر است
ز ابلیس لعین بی شهادت / شود صادر هزاران خرق عادت
گه از دیوارت آید گاهی از بام / گهی در دل نشیند گه در اندام

همی

همی داند ز تو احوال پنهان / در آرد در تو کفر و فسق و عصیان
شد ابلیست امام و در پی تو / بدو لیکن بدینها کی رسی تو
کرامات تو گر در خودنماییست / تو فرعونی و این دعوی خداییست
کسی کو راست با حق آشنایی / نیاید هرگز از وی خودنمایی
همه روی تو در خلق است زنهار / مکن خود را بدین علت گرفتار
چو با عامه نشینی مسخ گردی / چه جای مسخ یکره فسخ گردی
مبادا هیچ با عامت سر و کار / که از فطرت شوی ناگه نگونسار
تلف کرده بهرزه نازنین عمر / بگویی در چه کار است این چنین عمر
بجمعیت لقب کردند تشویش / خری را پیشوا کردی زهی ریش
فتاده سروری اکنون بجهال / از آن گشتند مردم جمله بدحال
نگر دجال اعور را چگونه / فرستادست در عالم نمونه
نمونه باز بین ای مرد حساس / خری او را که نامش هست جساس
خران را بین همه در تنگ آن خر / شده از جهل پیش آهنگ آن خر
چو خواجه قصهٔ آخر زمان کرد / بچندین جای از این معنی نشان کرد
ببین اکنون که کور و کر شبان شد / علوم دین همه بر آسمان شد

نماند اندر میانه رفق و آزرم — نمی دارد کسی از جاهلی شرم
همه احوال عالم باژگونست — اگر تو عاقلی بنگر که چونست
کسی کز باب لعن و طرد و مقتست — بدو بنگر که اکنون شیخ وقتست
خضر میکشت آن فرزند طالح — که او را بد پدر با جد صالح
کنون با شیخ خود کردی تو ای خر — خریرا کز خری بیست از تو خرتر
چو او لا یعرف الهر من البر — چگونه پاک گرداند ترا سر
اگر دارد نشان باب خود پور — چگویم چون بود نور علی نور
پسر کو نیک رای و نیکبختست — چو میوه زبدهٔ تر درختست
ولیکن شیخ دین کی گردد آنکو — نداند نیک از بد بد ز نیکو
مرید علم دین آموختن بود — چراغ از نور شیخ افروختن بود
کسی از مرده علم آموخت هرگز — ز خاکستر چراغ افروخت هرگز
مرا در دل همی آید کزین کار — ببندم بر میان خویش زنار
نه زان معنی که من شهره ندارم — که دارم لیکن از وی عار دارم
نزیبم چون خسیس آمد درین کار — خمول از شهرتم اولی تر بسیار
دگر باره رسید الهام از حق — که به حکمت مکر از ابلهی دق

اگر

اگر کناس نبود در ممالک — همه خلق اوفتند اندر مهالک
بود جنسیت آخر علت ضم — چنین آمد جهان والله اعلم
ولیکن از صحبت نا اهل بگریز — عبادت خواهی از عادت به پرهیز
نگردد جمع با عادت عبادت — عبادت میکنی بگذار عادت

ز ترسایی غرض تجرید دیدم — خلاص از ربقهٔ تقلید دیدم
جناب قدس وحدت دیر جانست — که سیمرغ بقا را آشیانست
ز روح الله پدید آمد این کار — که از روح القدس آمد پدیدار
هم از الله در پیش تو جانیست — که از قدوسی اندر وی نشانیست
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت — درآیی در جناب قدس لاهوت
هر آنکس کو مجرد چون ملک شد — چو روح الله بر چارم فلک شد

بود محبوس طفل شیرخواره — بنزد مادر اندر گاهواره
چو گشت او بالغ و مرد سفر شد — اگر مرد است همراه پدر شد
عناصر مر ترا چون ام سفلیست — تو فرزند پدر آبای علویست

ازان گفت عیسی گاه اسرار … که آهنگ پدر دارم ببالا
تو هم جان پدر سوی پدر شو … پدر رفتند همراهان پدر شو
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز … جهان جیفه را پیش سگ انداز
بدو نان ده مر این دنیای غدار … که جز سگ را نشاید داد مردار
بهیچ نسبتی مرکو فرو شد … فلا انساب نص وقت او شد
نسب چه بود مناسب را طلب کن … بحق روی آور و ترک نسب کن
مر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت … ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
اگر شهوت نبودی در میانه … نسبها جمله می گشتی فسانه
چو شهوت در میانه کارگر شد … یکی مادر شد آن دیگر پدر شد
نمی گویم که مادر یا پدر کیست … که با ایشان بعزت بایدت زیست
نهاده ناقصی را نام خواهر … حسودی را لقب کرده برادر
عدوی خویش را فرزند خوانی … ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
مرا باری بگو تا خال و عم کیست … وز ایشان حاصلی جز درد و غم چیست
رفیقانی که با تو در طریقند … پی هزل ای برادر هم رفیقند
بصحبت شان اگر یکدم نشینی … از ایشان هرچه گویم تا چه بینی

همه افسانه و افسون و بندست … بجان خواجه کاینها ریشخندست
بمردی وارهان خود را چو مردان … ولیکن حق کس ضایع مگردان
ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل … شوی در هر دو کون از دین معطل
حقوق شرع را زنهار مگذار … ولیکن خویشتن را هم نگهدار
ز سودای نیست الا مایهٔ غم … بجا بگذار چون عیسی مریم
حقیقی شو ز هر قید و مذاهب … مرا در دیر دین مانند راهب
ترا تا در نظر اغیار و غیرست … اگر در مسجدی آن عین دیرست
چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر … شود بهر تو مسجد صورت دیر
نمی دانم بهر حالی که هستی … خلاف نفس بیدین کن که رستی
بت و زنار و ترسایی و ناقوس … اشارت شد همه با ترک ناموس
اگر خواهی که گردی بندهٔ خاص … مهیا شو برای صدق و اخلاص
برو خود را ز راه خویش برگیر … بهر یک لحظه ایمانی ز سر گیر
بباطن نفس ما چون هست کافر … مشو راضی بدین اسلام ظاهر
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان … مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
بسی ایمان بود کز کفر زاید … نه کفرست آن کز و ایمان فزاید

ریا و سمعه و ناموس بگذار　　بیفکن خرقه و بربند زنار
چو پیر ما شو اندر کفر فردی　　اگر مردی بده دل را بمردی
بترسازاده دل را بیک بار　　مجرد شو ز هر اقرار و انکار

بت ترسابچه نوریست باهر　　که از روی بتان دارد مظاهر
کند او جمله دلها را وساقی　　گهی گردد مغنی گاه ساقی
زهی مطرب که از یک نغمه خوش　　زند در خرمن صد زاهد آتش
زهی ساقی که او از یک پیاله　　کند بیخود دو صد هفتاد ساله
رود در خانقه مست شبانه　　کند افسوس صوفی را فسانه
واگر در مسجد آید هر سحرگاه　　بنگذارد در و یک نفس آگاه
رود در مدرسه چون مست مستور　　فقیه از وی شود بیچاره مخمور
ز عشقش جان و دل بیچاره گشته　　ز خان و مان خود آواره گشته
همه کار خراز وی شد میسر　　بدو دیدم خلاص از نفس کافر
دلم از دانش خود صد حجب داشت　　ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
درآمد از درم آن بت سحرگاه　　مرا از خواب غفلت کرد آگاه

ز رویش خلوت جان گشت روشن　　بدو دیدم که تا خود کیستم من
چو کردم در رخ خوبش نگاهی　　برآمد از میان جانم آهی
مرا گفتا که ای شیاد سالوس　　بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
به بین تا علم و زهد و کبر و پنداشت　　ترا ای نارسیده از که واداشت
نظر کردن برویش نیم ساعت　　همی ارزد هزاران ساله طاعت
علی الجمله رخ آن عالم آرای　　مرا با من نمود آندم سراپای
سیه شد روی جانم از خجالت　　ز فوت عمر و ایام بطالت
چو دید آن ماه کز روی چو خورشید　　بریدم من ز جان خویش امید
یکی پیمانه پر کرد و بمن داد　　که از آب وی آتش در من افتاد
کنون گفت از می بی رنگ و بی بو　　نقوش تخته هستی فرو شوی
چو آشامیدم آن پیمانه را پاک　　در افتادم ز مستی بر سر خاک
کنون نه نیستم در خود نه هستم　　نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
گهی چون چشم او دارم سری خوش　　گهی چون زلف او باشم مشوش
گهی از روی او در گلشنم من　　گهی از خوی خود در گلخنم من

ازان گلشن گرفتم شمهٔ باز | نهادم نام او را گلشن راز
در و از راز دل گلها شکفته است | که تا اکنون کسی دیگر نگفته است
زبان سوسن او جمله گویاست | عیون نرگس او جمله بیناست
تأمل کن بچشم دل یکایک | که تا برخیزد از پیش تو این شک
به بیاین منقول و معقول حقایق | مصفا کرده از علم و دقایق
بچشم منکری منکر در وخار | که گلها گردد اندر چشم تو خار
نشان ناشناسی ناسپاسیست | شناسای حق در حق شناسیست
غرض زین جمله آن تا کن یاد | عزیزی گویدم رحمت برو باد
بنام خویش کردم ختم و پایان | الهی عاقبت محمود گردان

تمت

در باب اول
ذات خدا تعالی و تقدس

در باب ثانی
۲۰ صفات

در باب ثالث
افعال الهی عالم [illegible]

در باب رابع
[illegible]

آنکس که در جاه طبیعت گم است
از جمال روح مقدس چه خبر دارد

قال المحققون ان المراد من وضع العبادات اجذاب القلوب
عن الفانيات الى الباقي الاعظم والباقي الاقدم
[illegible]
عليه

اعلم ان الجنة والحور والقصور والاشجار والثمار والانهار والعذاب وامثالها مما جاء
في الآثار وشاع في الاخبار ليست منحصرة على ظواهرها بل لها معان اخر يعرفها الاصفياء
من الاولياء. اقول ان العقلاء من اهل الشريعة وغيرهم اتفقوا على ان الروح بعد
مفارقة البدن باق ومثاب ومعاقب فثوابه عند اهل الظاهر الشرع ظاهر
وهو الجنة والحور والقصور وغيرها بالمتعارف العامة واما ثوابه عند اهل
الباطن الشريعة وهم المحققون هو لذة الروحانية لان الروح اذا تعلق
بالبدن ثم عرف مبدأه ومعاده بقدر استعداد الازلي ثم اتصل بالعلوم
اليقيني والمعارف الالهي بقدر تحليته من الصفات الذميمة وبقدر ارتفاع الحجب البشرية
صار ذلك الروح متصفا بالكمالات ومجردا عن النقصان فاذا فارق عن البدن
يبقى بالكمالات الحاصلة له المكتسب بواسطة آلة البدن ويتبدل علمه اليقيني الى المبدأ
والمعاد الى عين اليقين فيرى المبدأ وهو نور الانوار وسائر المجردات ايضا
من الملائكة وغيرها بالعين الباطن فيحصل له بهذا لذة وسرور وابتهاج ويظهر له
ما لا عين رأت ولا اذن سمعت بصور الجنان بالصور المثالية والاخلاق

اللطيفة والصفات الحميدة بصور الحور والقصور والالوان وغيرها من نعيم الجنان مثلاً
التوحيد بصورة نهر الماء والعلم بصورة العسل والحلم بصورة نهر اللبن والمعرفة
بصورة نهر الخمر وعلى هذه السرور واللذة غير متناهية لانه يحصل من مشاهدة جمال المبدأ
ومعرفة كماله وجماله غير متناهية ~~لانه يحصل من مشاهدة جمال المبدأ ومع~~ مراتب السرور
والمعرفة للروح ايضا غير متناهية والتفاوت بين الخلايق باللذة والسرور انما هو
بحسب الاستعداد الكلي الازلي الغير المجعولة وبقدر الاستعداد التفصيلي المكتسب في حال
تعلق البدن واما الروح اذا تعلق بالبدن ولم يعرف مبدأه ومعاده ثم اعتقد باعتقاد
الباطل واتصف بالاخلاق الغير المرضية والصفات الذميمة صار ذلك الروح بعيداً
عن مبدائه بالرذائل وانسه بالغير واذا فارق عن البدن صار محجوبا عن جمال مبدائه
وينفك عن مانوساته الطبيعية من لذات الحيوة الدنيا والشهوات النفسانية
فيتألم منه غاية التألم فهو معذب بالنار والاخلاق الرذيلة والصفات الذميمة
يظهر له ايضا بالصور المناسبة بصورة الحيات والعقارب وكذا سائر العقوبات
فالم الروحاني اشد من الم الجسماني كما ان لذة الروحانية اشد لذة من لذة الجسمانية
فتفاوت الالم والعقوبة بحسب تفاوت البعد عن المبدأ كما قال الشيخ الشهاب الدين
السهروردي رحمه الم الروح اشد بالعذاب الجسمانية بل التي تنبعث من النفس
من البعد عن مبدائها كما قال الله تعالى كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون الآية فافهم

واعلم ان الحق كما انفكت عن درك
بالدرس ذات بعد اعمى عن الصفات الافعال
الحق اقول الحق منزه عن الصفات فالمشتغل بالدرس
في مرتبة احدية فالمشتغل [illegible] حقيقت العلم وهي
اذا لم يطلب بعلمه حقيقت الذوق فلم الوصل
علم التوحيد الذي الذوق وقع في الكثرة
المراد الذات الاحدية فقد وقع في الكثرة
وهو الجاري على الحق كما قال اعلم ان الله تعالى
[illegible]

واما الروح فانه من عالم الغيب والملكوت
فانه يتعين ولا يتحقق من عالم العناصر بحسب نفس الامر لا تعدد
ولا تكثر ولا انقسام بعضه عن بعض بحسب ظاهره وفي الغيب والزوال والتعدد وحلول
بل التعدد والتكثر بنفسهم بتعدد مظاهره وفي الغيب والزوال فانه لا يقع الا بالحلول والحلول اللطيف
في الموت فاذا الارواح تفصل الارواح الاجسام [illegible] سواء كان للاجسام البدن كثيفا كان
والتكثر كما لا يخفى والمراد من الاجسام اللطيفة منزه عن الحلول [illegible] الطيب
لان الحلول صفة الاجسام عالم الملكوت والذوات اللطيفة [illegible] البدن كان
او غيرها واما الروح فانه من عالم الروحانية والروح لطيفة من اخلاق سائر البدن
بالمعقول ويعرف فيه فالكمالات الجوهر التجارب خلق من لطيف [illegible]
هذا التعلق والتصرف انما هو بواسطة الجوهر [illegible] اجتمعت
ولا مناسبة بينهما حتى يتعلق البدن فانه سبحانه وتعالى العروق والبدن اذا انقطع تعلقه
مستمع الروح الحيوانية عند الحكماء والاجزاء البدنية اذا انقطع تعلق الروح
والمراد من تركيب البدن مع الروح وهو هذا التعلق بعينه فالاجزاء كما قال الله تعالى
والروح باق منزه عن التفاوت بارادة مبدأ العناصر فيحيى حيا تاما وادا ما انقطع والجن والاعادة
وامر ربي وامر الروح فافهم فانه لا تغير ولا انعدام بل منزه عن الاعادة والاعدام
صفة تعلق الروح فافهم فانه بمكتوم بنجم الطالبين عن عقبات الاوهام

[illegible]

قال سلطان المحققين اعلم

ان الحق [illegible] ذات البركات الظهور والخفا [illegible] الاثر

ان [illegible] الا بتعين والانقضاء [illegible] الذاتي [illegible] الحق لا اعرف

لا يمكن تحققه [illegible] الاقتضاء اولى فخلقت الخلق لاعرف عالم الشهادة

عبارة عن هذا الكنز المخفيا فاحببت ان اعرف [illegible] الظهور في عالم الغيب

بقوله تعالى كنت كنزا مخفيا والغيب وظهور وبين هذا وبين [illegible] وان كان متحققا على المعاني

اي خلقته لا تحقق [illegible] اقول المراد الظهور في المظاهر الجزئية [illegible] المشتمل على [illegible]

والجنة تكون بعيد [illegible] الشهادة الاكمل الاول عالم الغيب والشهادة وهو [illegible] الثاني

لانه لا يمكن تحققه في عالم الشهادة وهي غير متناهية الخامس عالم الغيب والشهادة [illegible]

فرع عالم الشهادة باعتبار المراتب في علم الحق ازلا العالم [illegible] الغيب [illegible]

من الاعيان والحقائق وصور الاشياء وهو الوسط بين الغيب لان نسبة الشهادة [illegible]

عالم الحقائق الثالث عالم المثال المطلق والغيب لان [illegible] العوالم الروحانية

عالم الارواح وهو الوسط وهي بين الوسط والشهادة كما اراد اولا على المفصل الحكمة

والرابع عالم مثال المقيد وهي بين الحق سبحانه العالم العظيم [illegible]

كيفية صدور هذه المراتب [illegible] الحق وهو ان صورة العالم المحدود [illegible]

اسما [illegible] التحقيق بالوجود المنبسط [illegible] الهيولى الجسمانية [illegible]

الهيولى الكلية [illegible] انواع هذه [illegible]

والورقة [illegible]

[illegible]

وانما صدور هذا الاشياء [illegible] اغبيا [illegible]

وانما هي حصول الاشياء والانفعال بالفعل

انما هي بحسب العوارض [illegible] والاضافة في العرف فيكون

فاذا حصل حسن العرض [illegible] الانسان [illegible] وكان

الى الله تعالى [illegible] الاعراض [illegible] الحق حصل له [illegible] الاعتبار

فيكون ذلك الشيء [illegible] الدنيا مع الاشياء [illegible] الحق الحق وسبح لله

[illegible] الوجد وحسن العالم [illegible] فجلى الذات [illegible] قال سلطان المحققين والسماع [illegible]

في ذلك الشيء فيكون [illegible] الرب [illegible] اذا سمع [illegible] اصوات

العارف [illegible] كما قال الله تعالى [illegible] وقلوبهم [illegible]

فكيف [illegible] الفقراء المخلصين [illegible] الاشتغال [illegible] اذا سمعوا

فيحصل [illegible] الدنيا وعلائقها [illegible] المطلقين [illegible] كالصيد [illegible]

دون [illegible] الفقراء [illegible] [illegible]

التي اعتبر فيها [illegible] الاصوات [illegible] وهو الانسان [illegible] ظاهر الصوت [illegible] المطلوب

فباعتبار الجهة الاولى [illegible] الاصوات [illegible] وصل ذلك [illegible] بتكيف الصوت

سواء كان صدور ذلك [illegible] الله تعالى [illegible]

او من مظهر الجاد [illegible] القلب للمحبوبات [illegible]

فالقلب اذا خلص عن ظلمات الرذائل [illegible] حسن الصوت [illegible]

الى السماع وبواسطة الى القلب الخالص [illegible]

[illegible]

فان حسن الصوت [illegible] [illegible]

[illegible]

قال سلطان المحققين لا اله الا الله

ما في الكون غير الله اقول اعلم ان هذا المعنى

لا يراد في ذلك النفي الا عند المشركين وانما لانهم يقصدون اولا ثم والعبد

عند الله ما بين معناه لا معبود الا الله العبادة الى الجهة المعينة فان المظاهر لا يرون

في قصد العبادة الى الجهة المعينة لا مقصود الا الله لانهم يقصدون الا الحق ولا يرون الا الحق فان المظاهر

واما عند الموحدين معناه لا مقصود الا الله لانهم اذا نظروا الى المظاهر لا يرون الا الحق فيها فلذلك قال وكان الناس

المنتهين ما في الكون غير الله او لا في الموجود الا هو كما قال صلى الله عليه وسلم ما رأيت شيئا الا ورأيت الله فيه ما لعل الله يظهر الحق فيعبدونه

مرآت الوجود في العلم ان المراد اولا في هذا الزمان يعبدون ويعتقدون الصنم الخشب والحديد وغيرها الا هو هذه

في المظاهر الا هو كما جاء في هذه الاصنام صنما مخصوصا هو المصنوع من الخشب وفيه يعتقدونهم واما الصنم الموهوم هو الذي

في الجاهلية يعبدون الصنم المخصوص لجهلهم ايضا اهل الزمان عبادتهم الى الله

كما هو حق عبادته اقول المراد في هذه الاصنام الخارجة فيتخصصون ايضا اهل البيت بغير الحق تعالى

الجاهلية يخصصون اعمالهم الى هذه الاصنام الاول الى الضلالة لان الاول من الظاهر المعبود وكذا الظاهر على الاكمل

بنوهم القوة الخيالية حسنا معينا كالاصنام المعبود والخفاء الطاهر والكمال ان ظهر

الصنم المتوهمة وهذا الشرك الاول لعل الله يظهر الحق في جميع المظاهر ويعتقدون ان العالم

ما يعتقدون المتوهمون المطلقون وان كان الحق ظاهرا في كل ما يعلمون فيه يظهر بعينات الداخلة ولذا

فلا يخصصون عبادتهم الى التعين الظاهر وهو الانسان الكامل والعام مرآة الحق لانه يظهر فيه الخارجة والظاهر مخصوص

الاكمل لا يكون الا مع الظاهر الاكمل وهو وجود العام كما انها كانت الظاهر من حيث انه مظاهر اثبات

الظاهر لا يكون الا بوجود الحق يعبر انه وجود الظاهر جميع الظاهر وجه لعموم من حيث الالوهية الا انه

وهو المعبود وفي كل العبادة المرتبة اووجه لعموم دليل وجود الحق

خصص العبادة حسبه كانت او وجود ونحو

وجود مخصوص وجه الوجود

المطلق

قال الله سبحانه وتعالى ليس بين المعنيان الا انه

فرع اليقين بان يكون بينهما برزخ لا يبغيان الا اعتبارا الاعتبارين

ولا يكون الممكن حقا ولا الحق ممكنا باعتبار الحقيقة ولا يكون

والايجاد وقت ما اعتبار العينية والا وجود للغير وهو بينهما برزخ يغشى

وكلاهما واحد باعتبار الذات اعتبار الوحدة عن كل شيء وهو الذي بين البحرين وان الوجود برزخ

الغير الا اعتبار بعين الوجوب والامكان المرتبة هذين للاعتبارين بان الوجود ومع ان لا يغيب عادي وانه على

لا يلتبس احدهما بغير الاختلاط وهما جميعا الامر والحال انا لا نقول ملا فيهما ولا يغيبان عن عبادة ويقدر ان الكلام على

مكان لا يبغيان بغير الاختلاط الوجوب والايجاد ان يكون الامكان حقا كانه برزخ هو الذي لا يغيب يقدر ان يكون

بين الوجوب والامكان لا الاختلاط لا الوجوب ان يكون الممكن قديما باعتبار امكانه وهو ممتنع او لا ايجاد عبارة اخرى

ان يلحق الوجوب والامكان ولو الا انه بقدم ان يكون الخارج بما يغيب عن سؤال مقدر

الممكن والامكان لا اختلاط الوجوب لا يكون الحق ممكنا وهو ايضا ممتنع لانه يلزم ان يكون

عين القديم والايجاب والامكان فانه يلزم ان يكون الحق قديما قال سلطان المحققين والظاهر

ان يكون الممكن حقا وانه غير جائز لا انه يلزم والكلية كالظاهر بل الظهور الغير صورة ولا الحق

حقا ولا الحق ممكنا باعتبار الاعتبارين وهو الوجوب والشرف والواحد ولو ظهر بعضها بالظاهر

من الكل والصبح بالكل وهو منزه عن الكل والحسنة والحقيقة عن وهو الواحد وان وصف بعضها كحصول

بالنسبة المراد والكل سواه بالنسبة اليه وليس فيه الا الكل اصبح بالكل كيف يكون ان الظاهر بغير ان كحصول الشرف

النسبة السماء والكل تقدير نقدير ان الوجود اذا سار في الكل والشرف وغير بينها بحسب الاكل والخسة الكمال والنقصان

هذا جواب سؤال مقدر تقديره ان الوجود الحقيقي بقوله والخسة والتفاوت الا على بالنسبة الكمال بغير ان

وبعضها بالشرف اجاب سلطان المحققين بقوله وليس فيه الا الاصل فقط لانا كل شيء بين الكمال عبدا و

فاذا ارتفع الظاهر ايم شيء من جانب الامكان لا الوجود ان الحق والباطل بعد كمال ان النقص

انما هي تفاوت الوجود ولو افضل من جانب الانسان ثم الاشرف المطلق بين الحق وحقايق يكون على الكمال وذلك اعلى

سواء في الوجود جانب الوجود علية الكمال كما قال النبي صلى الله عليه وسلم وهو في عالم الارواح الاكمان فيكون

لانه اذا غلب عليه جانب الاصلي والاشرف وهو الانسان والاولياء والانبياء واما ان الامكانية

مراتبها البرزخ بالكمال الا الاصل جهة الانسان المتكثرة الكثرة احكام الامكانية وهو

متصفا بالكمال على ما في الطبيعة الجسمانية

عليه ابر على ما في المقهر وجانب الطبيعة الاسفل السافلين

وهو في جانب الطبيعة

عبارة عن اسفل

فيكون ذلك

التخفيف تنصفا النقصان و
الحسنة وهو عبارة عن الكاثرين وانا اذا
فصل التسوية بين الوجوب والامكان فهو من امر اعتبارين يقع بارتفاع
الفصل وليس الا وكمال الحقيقة غير الوجود وهو الواحد واو ظهر بالفعل صورة المرتبة
الظاهر وليس ان الحقيقة غير الوجود والحال ان الظاهر واحد كالصورة وظهر الفعل في الكل
بين اعتبار عمومه يظهر في المظاهر والمرايا فالسر ويظهر في الكل بحسب ذلك المحل والحق ايضا
في المرايا المتعددة فانه من متعددة تتعدد والتعاير اعتبارات الكمال واذا كان يظهر للحق الاحدية يستغني
فظهرية الكل وعين الحقيقة الظاهر والظهر واحد اقول لا يقال ان الحق اعتبارات هوية المطلقة وهو الاحدية
لا كما هو يقر لا يحسب مجرد ذاته من غير قابلية المحل لان الحق اعتبارات ومثبتة القدرة والارادة عبارة عن
فظهر الكل يلزم الدور وهو محال فلنا لم يلزم منه الدور فالسر والارادة عبارة عن انفعالات
عن الظهور والحلول والمحل وغيرها من الاسماء والصفات اقول يعني المشية والارادة من الذي يحل
اقتضاء الذاتي لا كما يزعم الجهال وعلماء الرسوم الاستعداد الازلي ثم انتهاها وهو الذي
الحق بحسب الاستعداد والاسباب لان الارادة يتبع الاستعداد والكسب وتوحيد يقع بين العوم والعقل
التوحيد ثلثة اقسام يكون توحيد واعلى ما يتحد من الافواه الاذان لانه يقع بين الفعل وبين
بينه الله تعالى اياه قربناه اوفى الوقائع فانه اول البرزخ التوحيد الى القلب بطريق الفيض او صدا
اوفى الالهام وهو اول منها الى التوحيد لا انا الالهام الفاه النسبة الى القلب والثالث توحيدا
القسم توحيد عيانا لانه يحصل بعين البصيرة ولذا فوق الا ولين مرتبة والقسم توحيدا
حاليا وقتيا وهو لا يحصل الا بالذوق فقط فمن لم يذق لم يعرف فيتبين بذا القسم توحيد
حقيقيا وهو اعلى من الكل لانه المطلوب من السلوك وهو مرتبة الاحدية ثم تم
المراد من المعرفة الاسرار الالهية ومن الورع
الزهد والمجاهدة ثم

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان امور الاخرة ليست كما زعم الجهال فانها من عالم
الامر والغيب والملكوت لا من عالم الشهادة كما زعم العوام
وصدق الانبياء والاصفياء في المقال ولكن ان لم تفهم
ما قال فاعلم ولا ترتب ان الجنة والحور والقصور والاشجار
والاثمار والانهار والعذاب وامثالها مما جاء في الاثار
وشاع في الاخبار ليست منحصرة على ظواهرها ولها معان
اخر يعرفها الاصفياء من الاولياء فالمراد من وضع العبادات
انجذاب القلوب عن الفانيات الى الوجود الاعظم والباق
الاقدم فلو صليت بقلب مشغول بها الف سنة فانت
على شيء من الجنة. البدن مركب من العناصر وكل مركب
حادث وفان ولا يتصف بالعقاد ولا الاجزاء ذلك البدن

صنما هو هو ما لعل الله يظهر الحق فيعبد دونه كما هو حق عبادته
الوجود المطلق باعتبار ظهور جميع الافعال عنه واتصافه
بجميع الكمالات يسمى بالله ولا يظهر الافعال والصفات
والشيئون والكمالات الا بواسطة المظاهر فجميع المظاهر
يتم جميع الكمالات ويصدر عنه في كل مظهر مظهر اشياء
تتخلف بحسب اختلاف المظاهر ويقع الكثرة فيها لا في الظاهر
فالواحد سبحانه يتجلى في جميع المظاهر وكل واحد من
المظاهر باعتبار صورته يخالف الاخر وهو عينه باعتبار الحقيقة
فيظهر كل واحد من المظاهر اشياء مخصوصة باعتبار الصورة
وكل الاشياء واحد باعتبار الحقيقة ولو قال كل واحد
انا الحق صح مطلقا لان الوجود بلا شرط شيء يسمى حقا
سواء يصدر عنه الكل او البعض او لا يصدر عنه باعتبار
الصورة والكل واحد باعتبار الصدر يعني ما صدق

عليه الخالق وعلى هذا غيره كعبد وحق فلا كثرة باعتبار ما صدق

والذات لا تغاير الا بالمفهوم وبحسب الاعتبارات

فالكثرة الا الخيالات واليه الاشارة كان الله ولم يكن

معه شيء وهو الآن على ما كان عليه كل شيء هالك

الا وجهه اللهو بمعنى الملهي والمراد به ما يشغل الخلق

عن الحق فالدنيا لهو كما قال الله تعالى انما الحيوة الدنيا

لعب ولهو ما كان له جهتان جهة الاشتغال بالحق عما سواه

وجهة الاشتغال عنه بما سواه فينبغي ان يعتبر حرمته وكراهته

وحله واباحته باعتبار جهتيه فيحل في حق من يشتغل به عما

سوى الله بالله ويكره او يحرم في حق من يشتغل به عن الله

بما سواه والسماع من هذا القبيل فيحل في حق الفقراء

المخلصين بحسب اوقاتهم وفي هذا القبيل اذ يطير قلوبهم

الى الله اذا سمع اصواتا حسنة ولا يبقى في قلوبهم ذرة

من انكا الدنيا ويمتلي بالله بل يحل بمسلم ان يحرم ما يتوسل

به الى الله على الوجه الذي سمعت طائفة السلوك اصناف

كالحطب صنف يابس يشتعل بادنى ملابسة من النار ولا يطفى

الى ان يتم فاذا تم فهو النار ويمكن ان يحمل عليه قول من

قال اذا تم الفقر فهو الله وصنف رطب شديد الرطوبة

لا يشتعل ولو الح عليه حتى يجف عن بعض رطوباته وصنف

متوسط وهو اقسام يشتعل بادنى طعب ولا يطفى الى

التمام ويشتعل بتعب وجد ويطفى كلما اهمل حتى يزول

رطوباته جميعا او بعض فاعتبر الطالبين بهذا المثل لفوق

العادات تنل خارق العادات ذات الحق منزه عن الكل

والكل فيه وهو في الكل وواجب لا يفارقه الوجوب

في كل الاطوار والامكان خيالي بحسب الصورة والحدوث

والقدم يتعاقبان على الصورة وهو منزه عنهما مع انه

فيها فوجود الممكن حق بحسب الحقيقة والوجود ممكن ومحدث
وخلق باعتبار الصورة قال سبحانه وتعالى مرج البحرين يلتقيان
بينهما برزخ لا يبغيان ولا يكاد ان يكون الممكن حقاً
ولا الحق ممكنا باعتبار الاعتبارين وكلاهما واحد
وحق باعتبار العين ولا وجود للغير الحقيقي ولا يكون
الغير الا اعتباريا عبارة اخرى والوجود المطلق هو الله
الاله الخالق باعتبار الفعل والتأثير والعبد والمخلوق
باعتبار التأثر والانفعال عبارة اخرى سار في الكل
وانصبغ بالكل وهو منزه عن الكل والخسة والشرف
والظلمة والكدرة يظهر بالمظاهر ويتفاوت بالنسبة اليها
والكل سواه بالنسبة اليه وليس في الحقيقة غيره وهو
الواحد ولو ظهر بالف صورة وظهر الحق تعالى في الكل
فظهر به الكل وفي الحقيقة الظاهر والمظهر واحد

التغاير اعتباريا ويظهر في الكل بحسب ذلك المحل
لا كما هو ومشية الحق وارادته عبارة عن اقتضاء
الذاتي لا كما يزعم الجهال وعلماء الرسوم قوله تعالى واذا
سويته ونفخت فيه من روحي الاية يقتضي ان يكون في
تلك المرتبة بتسوية البدن على وجه المخصوص وهو حصول
الاستعداد والاسباب فاذا تم قابليته يظهر فيه الروح
المعبر عنه بالنفخ للمناسبة بينهما ولا يصح حقيقة النفخ و
والحياة الحاصل في البدن بخاصية التركيب وكذا
النطق والضحك والتفاوت الحاصل بين الانسان
وساير الحيوانات هو من تفاوت التركيب والاصل شيء
واحد فاقتضى في كل مرتبة من المراتب ظهورا مخصوصا
وهو الروح في مرتبة الحيوان والنفس الناطقة في مرتبة
الانسان ولا شيء من الخارج والذي صار في الحيوانات

حيوانا هو الذي صار في الانسان انسانا والتفاوت بحسب
الاستعداد والجوهر الذي يفارق البدن هو الذي ظهر في
تلك الصورة ولا يفسد بفساد الصورة تتبدل عليه وهو
الباقي ولا بد له من صورة ما اذ ليس له تعين بدونها
از ما سررشته نمودن وبدست دادنست از یاران کوشیدن
عالم دل خود بی پایانست هر زمان بحسب وقت رخی نماید
تعجیل نمی باید که هر میوه را وقتست ولکن در جد و مجاهده
تعجیل باید کردن نه بتقصیر اعلم ان القوى الفلكية والقوى
العنصرية وامثالها هي الملائكة وقول الانبياء فهم محمول
عندي على ما قلت من القوى لا كما زعمه الجهال اعلم ان
الله تعالى لا يعرف كنه ذاته بمعنى ان في ذاته مندرج صور
هذه العوالم واضعافها الى غير النهاية وهي ظاهرة الى
واضعافها الى غير النهاية على التعاقب تقوم به فمن يصل

الى كنه ذاته تعالى وهي كل ما ظهر فافهم الوجود المطلق هو
الواجب لذاته تعالى لانه لا يصح ان يكون ممتنعا لمنافاة
بين الوجود والعدم فلا يتصف احدهما بالاخر فلا يمكن
ان يكون الوجود معدوما فضلا ان يكون ممتنعا وكذلك
العدم لا يمكن ان يكون موجودا فضلا عن ان يكون واجبا
واعلم ان الوجود المطلق هو الحق في كل مرتبة لا يخلو عن
اعتبارين احدهما التاثير والفعل والاخر التاثر والانفعال
فيسمى باعتبار الاول الها والله وباعتبار الثاني عالما
وخلقا وحادثا فافهم فالوجود الصرف البحت المطلق عن الاطلاق
والتقييد والجمع بينهما هو الحق تعالى ليس بكلي ولا جزئي
اذ الكلية والجزئية باعتبارنا ان بالنظر الى الاشتراك وعدمه
مسبوق بالحقيقة من حيث هي حقيقة مجردة عن الاعتبار
نظرا الى الحقيقة من حيث هي مع قطع النظر عن غيرها وان

كانت لا يخلو عن احدهما باعتبارتان فالوجود الصرف
المطلق عن الكل المذكور هو الهوية وليس فوقه مرتبة
اصلا وهو فوق الكل ومنه الكل والكل هو وليس في تلك
المرتبة الوجود لا اولية ولا اخرية ولا ظاهرية ولا باطنية
وعلى هذا انقس الباقي لانه اعتبر مطلقا عن الكل وتحقق
كل منها باعتبارتان فلا ازل ولا ابد ثمه فالازل والابد
واحد ثمه فله اعتباران اعتبار اللاتعين ويسمى بهذا الاعتبار
واحدا وله الجلال بهذا الاعتبار واعتبار التعين يسمى
واحدا وله الجمال بهذا الاعتبار ويعبر عنهما باليدين و
كذلك يعبر باليدين عن كل صفتين متقابلتين فهما وغيرهما
اثر في خلق آدم بيده فكذا صورة العالم وصورة الحق
بدان والله اعلم قال النبي م ان الله خلق آدم على صورته
وكذلك في التورية ومعناه انه خلق آدم على صورته الكمالية

فيكون

فيكون المراد هو الصورة المعنوية لا الحسية اذ ليس
للحق تعالى في مرتبة الربوبية والالهية صورة حسية وهو
منزه عنها وصورته الحسية من حقايق العالم وصورته
المعنوية الباطنية على صورته وهما يداه تعالى اللتان
خلق الانسان بهما المذكورتان في قوله ما منعك ان تسجد
لما خلقت بيدي ولذا قال سمعه وبصره لا اذنه وعينه
قال الله تعالى انا عرضنا الامانة اه اشارة الى الصورة الالهية
الجامعة بين الكل التي خلق آدم عليها وصار خليفة بها
والمنامات والوقايع وما يرى في الصور وغيرها ظاهرا
مما يدل على درجات المعرفة والتوحيد اشارات الى التوحيد
ليتنبه السالك ويجد في مجاهدته لذة لعله يصل الى
المقصد الاقصى وهو التوحيد الحالي الذوقي وهذا
يغاير ما اشير اليه من الوقايع وامثالها الدالة على التوحيد

وبينهما بون بعيد لا يعرفها الا الواصلون مثلا اذا غاب
السالك عن حسه وليس بنائم فشاهد ان جسمه قد انبسط
واتسع حتى ملا العالم كله وشاهد في نفسه جبالا وانهارا
واشجارا وبساتين وساير ما في الدنيا ورأى في نفسه انه
عين الكل وقال به واي شيء يراه يقول هو انا ولا يرى غير
نفسه والى اي شيء نظر اليه بل يرى انه هو ورأى الذرة
والشمس كلا منهما عين الآخر ولم يفرق بينهما ورأى الزمان
واحدا لا اول فيه ولا آخر ولا ازل وتعجب من يقال هذا
زمان آدم عم وهذا زمان محمد عم لانه رأى انتفاء الاولية
والآخرية وان الزمان لم يتبدل ورأى ان الكل كان آن
واحد ثم غاب عن هذه المشاهدات وانتقل الى حالة
اخرى يميل فيها تارة الى وجود العالم وتارة الى عدمه
ويرى فيها ان كل الاشياء بقي حيران حتى اتى ايضا

ثم

ثم رأى ان الكل صار عدما صرفا بحيث لا يقدر ان يصفه
ثم رأى عالم الكثرة بعضها في بعض فتوقف في هذه الكثرة
ساعة ثم حضر الى حسه عن غيبته وهذا من وقايع بعض
اصحابي وما ذكر من ان الاشياء عدم صرف فهو اشارة الى
مرتبة الاحدية وما ذكر من الكثرة فهو اشارة الى التجلي
الشهودي وما ذكر من ان كل شيء يراه يقول انه انا فهو
اشارة الى التوحيد فهذا كله تنبيهات على الحق وليس
المراد بالتوحيد الحالي الذوقي هذا بل هو شيء فوق
هذا يجده بذوقه وكان الاشياء مرتبط به بل هي هو ولا يمكن
اعلام هذه المرتبة بالوصف ومن لم يذق لم يعرف
فعلى هذا صار التوحيد ثلثة اقسام توحيدا علميا وهو
ما يتخذ من الافواه والكتب وتوحيدا حاليا ذوقيا
وهو اعلى من الكل وهو المطلوب اذا تم التصوف

فهو النفاق اذ التصوف في الحقيقة يطلع على ما لا عين
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فيظهر للناس
ما يناسبهم ويدركه عقولهم ويضمر في قلبه ما لو اطلع الناس
لقتلوه فكيف لا يكون منافقا واليه الاشارة في قول السري
السقطي رح التصوف اسم لثلث معان وهو الذي لا يطفي
نور معرفته نور ورعه ولا يتكلم بباطن في علم ينقض عليه
ظاهر الكتاب ولا يحمل الكرامات على تيك استار محارم
الله تعا ويمكن ان يجاب بان المتحقق لا يعتقد ما اظهره
ايضا فلا نفاق والعجب انه جمع بين المتباينين في الاعتقاد
ولا عجب لان كلا منهما حق في محله رايت سنة ثمان وثمان مائة
يوم الجمعة ان رجلين حضرا وعلى يد احدهما عيسى عم
وهو ميت كانهما يتنبها الان على انه توفي وصار بدنه
كساير الابدان والله اعلم اعلم ان لاهل الحق في علم

اليقين

اليقين وعين اليقين وحق اليقين عبارات شتى
لا يحصل منها التشفي ليس هذا المحل نقل والذي لاح لهذا
الفقير والكشف انها لا يختص بالتوحيد وحده بل توجد
في غيره كالسخاء والشجاع مثلا فانه اذا عرف بسماعه
بتواتر بغير مشاهدة فهو علم اليقين ولو عرفه بمشاهدة
فهو عيني ولو صادق عن نفسه فهو حق اليقين
يعني ان الذكر والذاكر والمذكور واحد هو ان لا وجود
الا للحق تعا فيكون هذه الثلثة واحدة بحسب حقيقة الوجود
وهذا علمه اليقيني واما حق اليقين فهو ان يتحقق السالك
بهذه وحدتي في هذا المقام ان الذكر الظاهرة
على اللسان هو صورة الذكر الحقيقي ووجدت الذكر
الحقيقي ان القلب يتشكل بشكل الذكر فيسمى القلب
بهذا الاعتبار ذكرا والقلب حق فكان الكل واحد

مثاله ان الماء اذا تشكل بشكل مخصوص بهبوب الرياح
عليه يسمى موجا وليس في الحقيقة غير الماء فكذلك القلب
مع الذكر بأخذ الذكر كل القلب فيصير القلب بكلية ذكرا
فالذكر الذي يظهر على اللسان يكون صورة ذلك
الذكر الذي هو القلب بذلك الشيء وهو منزه عن
الشكل ولكن لضيق المقام يحملوا على الاطلاق هكذا
يعرف منه ان الخاطر لايجتمعان في القلب دفعة واحدة
لان كل خاطر يرد ويصير القلب حينئذ بكلية
ذلك الخاطر فلا سعة لغيره مادام في تلك
المرتبة كما ان البحر تموج بهبوب الريح
المخصوص فانه مادام في
صورة ذلك الموج يستحيل ان
يتصور بصورة موج آخر
فافهم
م

الواجب الوجود الثابت بذاته المثبت لغيره الهادي خلقه

الى ذاته الداعي مظاهره بانبيائه الى عين جمعه وهو عين

الاشياء بقوله هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم

فكونه عين الاشياء بظهوره في ملابس اسمائه وصفاته في

عالمي العلم والعين وكونه غيرها باختفائه في واستعلائه

بصفاته عما يوجب النقص والشين وتنزهه عن الحصر والتعيين

وتقدسه عن سمات الحدوث والتكوين وايجاده للاشياء

اختفاؤه فيها مع اظهاره اياها واعدامه لها في القيامة الكبرى ظهوره بوحدته وقهره اياها بازالة تعيناتها كما قال

الله تعالى لمن الملك اليوم لله الواحد القهار وكل شيء هالك

الا وجهه وفي القيمة الصغرى تحوله من عالم الشهادة الى عالم

الغيب فالماهيات صور كمالاته ومظاهر اسمائه وصفاته

ظهرت اولا في العلم ثم في العين بحسب حب اظهاره

فتكثر بحسب الصورة وهو على وحدته

الحقيقية

م

من خليل افندي

مسلك عشاق
عبدالله افندی

خدایه حمد بی غایت که لطفی بی نهایتدر
صلوة اولسون رسولنه که اول ختم رسالتدر

سلام اصحاب و آله خصوصا چار یارینه
که هر بیری او حضرتدن سعادتیاب صحبتدر

اویاردر اونلره امت اولنلر مهتدی جمله
بیوردی شویله رسول الله سوزی وحی ایله سنتدر

ایا حق یولنه راغب درونی صافدل طالب
بونی فهم درست ایله اوقو ای سالك کفایتدر

مراد حق ایسه کرچك خلوص قلب ایله عاشق
بو سوزلردن غرض بو کیم سنی حقه دلالتدر

قدرده خیر و شر اما که عقل اختیار وار در
مکلف اولدك انکله که خیره بذل طاقتدر

اگر ذلت اگر عزت اگر محنت اگر راحت
یازلمشدر بنده و امر ازلدن بخش قسمتدر

مقدر نه ایسه حقدن مظاهردر اولور ظاهر
اگر نور اگر ظلمت سعادت یا شقاوتدر

الست امدی سکا بو بودیا بی جمله احوالی
که نقل ایلدکم سوزلر مشایخدن روایتدر

دیمشلر بویله طالبلر حقیقت منزلی اولور
اولادر واجب رحمت بو شفقت نصیحتدر

شو قال اهلی که ذوق اهل معانی و حقایقدن
قناعت ایدر صورتله عبیددر دون همتدر

عجب همتی بوقسه انك اعلاویه ادنایه
نصیبی بو غیرتسزدن بلسونکه آفتدر

عبید بعضلر دانمی ریا و سمعه دن عاری
اوقور اوراد اذکاری صلاح انلره خصلتدر

ولی زهد عبادتدن حاسبی یولور انجق
ویریلر حور قصوری کوروه اوچماغی جنتدر

اگرچه اشتها نفسه نعل عیش عشرتدر
ولکن مقصد اقصی جمال اللهی رؤیتدر

کمی داخی بوز ایچر ریاضت ایدر انکچون
دیه لر نفسنه انك بو ار صاحب کرامتدر

کلور رغبت ایدنلره انلری صونار او عکه
اگر بونی اعتسه بر کیم دیه بلکه حقارتدر

ایده لر خلق که رغبت جهاندن سویلنه نامی
صقنسون اولمسون حمکو که ذیرا شهرت آفتدر

تدبیر ادر مبلوردی بو نفسك حیله سی اما
گرفتار ایلیین مکره انی حب ریاستدر

کمی اوقور نیجه منظوم و منثور تصوفدن
سلوکی یوق ایکن آنك مآلی جهل و نخوتدر

کمی زهد و جهاد دلو حمیت دکل مرشد
بنم ادراکمز وارد دیو لیمز امین راحتدر

بزی قورقیمتسون واعظ غم فرداده ازلودر
بزم خود نقل صهبا من مهیا نقد فکرتدر

بزم عرفانمز وار دیر دیموز نسنیه باطل
معمادر اسماین سوزیمز غیب حکمتدر

مظاهردر تمواشیا بزم کوردوکمز ظاهر
جهانده هر نه وار ایسه همان انوار و حقدر

اگر غفلت اگر [illegible] نه اوذم عادتدر بوکر
ریاضت چکدروب نفسه الم ویرمك مشقتدر

تکلف یوق بکم دیرلر اباحی و زندانه
کلرسنن سبکبار اول تعجب ایتمك نه تقلیدر

دال الغه سی انلرله فراغت قیل تعرضدن
قوبوب حالنده ترك ایله که رغبت اتمك شقاوتدر

هوای نفسه ویرلو طبیعت چاهنه دوشن
اگر پاك اولمیه چوکی ملوثنجه طهارتدر

بو یولك اوله شرطی هوای نفسی ترك ایدوب
چقوب چاه طبیعتدن نه امثال انابتدر

کل امدی توبه قیل پاك ایت بو کوکلی اشك چشمکله
اجل اردم دم بو صاقین بو دم فرصت غنیمتدر

ایشت اصلنی سوز کرد کله هوای تقوی نوله مکمله — بورانك فدادی تقوادر وطغری یول سز نعمتدر

لقندره معنیسی شرعك مبین ظاهر اوزاقدر — اشیا اصطلاح حیده اطاعتله دیانتدر

نره درتقوای که پرهیز ایده صاقینه معاصیدن — زمانیمده تغیر زده رو اخلاص نیتیدر

رفیقك صالحات اولا عملار درسکا بولدا — صفق ایوله بولدا اشردن یا ایلکلو حسابدر

منازلده قالو طوردر بورنی مقصوده ایرنجه — کوکل کعبه سنی کوردوك طواف ایت همت عزتدر

علم اولسه عملسز بیلو بال اولور مویفلرز اوقار — عمل اولمسه علمی جهالت خوف ضلالتدر

بو علم ایله عمل داخی کر اولمازایسه لله — قبول اکمز اول اطاعت انك خوفینکم اراءتدر

مراد اولورعملدن حقی بلملك دربو مقصدر — قیاس ایلکم ایچون بو لفظ ایله عبارتدر

عبادتدن نیجه سر وار ایتدی وقت ایتسه شهود ایله — صفق صانعه سن ای غافل هیهات عمرله عادتدر

بحر قیل وقال ایله کشی اهل مذاق اولمز — اکر حال اهلی اولمز سه درونی برکشادتدر

حسنا ایتسن دیمکه کوکلد خرابده یا عمادعی — بلنلر کبی نه حالینی فخری اکر کیاستدر

ولیلر جمله صادقلر طریق حق سالکلر — بولورلر وقت طاعتده بولر اخیار امتدر

زمانی عمری اولودعاری ستوده خوی وکوداری — بولوردرقومك ابرارکه کلک سیماوی نیتدر

بلی وار دروليلرده خراباتی ملاملر — ولی ضمیرسن انلوری صیباحی حال نید عشقدر

ملاومی انلره دیرلو بلمنیه اوصورتله — نه تا جیله رد ایتمه نه بیلکه کنسو تدر

بو اورکسونی تابی محبت نوریدر کلدی — دداسی خرقه سیمی اخی شهود حقله همتدر

سور لو یار نیك نازینی سوزدر کر ترکه بوزینی — دغمر کرکسیه رادین بولر صاحب سیم پرتودر

اولوب مست خراباتی شراب حب ذاتیدن — غریق بحر وحدتدر بولر مقبول حضرتدر

کوز یمن چشم نامحرم عرایسدن بولر انلرده — قباب غیرت حق ستاره بونی عفتدر

بلی عارفلرك جلیسی اولی وحدتدر دائما — محققله مقدرد فرق ایدی نور فراستدر

یقین اهلی اولور عارف شهود وحق ایدر — سقامت اولمز انلرده طریق استقامتدر

کماهی کوردر اشیانی مراتب اعتباریله — ادبدن طشره ایش اتمز بولر صاحب درایتدر

بو بر علم لدنیدر اولور الهام ربانی — عجب سر الهیدر نه حکمتدر نه حیثیتدر

پس ایدی بیلمك استرسكز نه وحقیقت نه کیمیتدر — مجالیده تجلیسی نه مفاد نه عبادتدر

بو قیل قالی ترك ایدوب کوکل حالی طلب ایله — توجه ایله الله دعا قیل کیم اجابتدر

دله سعی ایله او حضرتدن بولوب بر پیر کامل کیم — وجودی نخل پر دانه دربولر نور هدایتدر

محمد سر نیه وار ایکن انك نوریله بدر اولمش — سقری اولدر عشقك اکا خلعت خلوتدر

محمد آفتاب نور حقیقت یوز الیدر — انك مرآت اولمشدر ولی جماعه محبتدر

ولی عونی مقامده مقام سرنی خود اشنا — خطابی خلق ربانی عطاسی وجد حالتدر

نظر ایله اولور ارشاد حکم پیر صادقك سینه — کوردر کوکلی کوزی نوری بیلور سر ولایتدر

که یعنی حق سکا اولدم تجلی جمال ایله
دله پرتو صالر عشقی کوکده سنکم نزلد نوردر

بیلورسن حق بو لحه لدر دلیل جذبه رحمانی
دقیقی عشق تجانی عجب آره سلامتدر

چو بیرکه همتی بر لدر اولر حق جذبه سی ظاهر
مصفی اولرمی آنک نظر قبل خوش لطافتدر

دوشن آتشی عشقه خلیل آسا اوکوب تسلیم
دیه یا نار کونی برد سلامت باغ رحمتدر

کرم اکسیری طرح ایدن غناسی قلبه فیضیله
ذو حالتی اولنجه غل عجب آثار قدرتدر

که سنن قلبیه کیرمز ذا الله اوله انیت
مکر اول عشقی قالده نجی بو قربت اوزکه قربتدر

زسوز قالدیده لقا الله تجلی نور محو ایدن
همان بر باقشی قاله بو رؤیت اوزکه رؤیتدر

نجه وصف ایلیه دکلر انک حسن دلاراسن
حسنا اولمز کمالاتی عدد سز بی نهایتدر

دوغر اوکون نشی بار کوکل بوزی بیرت دوشه
انک سایه سنده دوره موی ساکه حضرت غناتیدر

مرید اول انک جانندن مرادک کورکلیدوغ جمله
ارادتدن مراد اولسون نفسی وتحقیق طاعتدر

ارادت ادعا ایدوب مطیع اولمز ایسه امره
یری بو قدر طریقتدن یولی انک غوایتدر

کیرب میدانه مردانه باشنی طوب ایله چوکانه
قبول اولجان ایلر فرمانده عجب کلفتدر محنتدر

اکر منکر اولاسن شرطلر بولنوبن نقصان بر
اولورسن صحبته لایق سکا نزده سعادتدر

اوقورسن نونیله صادی انک سر درونندن
کوردرسن انی معنایی بلوب جسم نزایدر

اکر وجهی کتابی بی بلوب خوش اوقودکسه
حقایق لطفه اولورسه ره ولی حقا اماندر

امین اولوب بو اسراره نیجه کشف ایدر اغیاره
بلنلر جوهرک قدرین بیلنر اهل بصیرتدر

صفین نا اهل ایله جلیس همدمی اولمه اصلا
کوکمز الفت انلر که کوردر قلبه کثرتدر

طریق عشقه کیرنلر سوایی رفع ایدرلردن
که ذیرا عاشقک کاری همانه غولکر خلوتدر

حقیقت خلوت اولدر کیم ایدرلر دلکی خالی
سوادن ایریلور کلی اصل عزلت بو عزلتدر

ضرورت اولمسه غالب فراغت ایتمز اولونه
نیجونه رخصت ویرو نفس عزیمت خود طریقتدر

ندر اول بلورمیسن بو عشاقک سکونتی
که هر دم بکلیه کوکلن اهم اولاد صیانتدر

چو اولاذ جوقدر ولقمه بشر در اقتضا ایلر
اولور رخصت که کسب ایله نجاست خوش ضرورتدر

اکر کسب حلال ایدر دوبو درب خلق ایله
کوردیشن سوبلشور اما دلیله صحبت الفتدر

عبودیت یوزین سوور فنا طبر اغنه دائم
فنون صوحی وصل اولور بو لو صاحب ریاضتدر

حقیقتده نه صوحی بو عشاک رضا او لحق
نه افطار اول صوم بقاده اوزکه همتدر

بوده عاشقلرک عیدی ایره وصلنده دلدارک
که فرقت اولماصلو عجب بخت مسرتدر

نوافل جو تقرب در حق ایله سولرا ایشیدر
حقیله دوتر دیو در کوردر قربت معیتدر

نوافیلن نه معنی زیاد اولد نجه عرفانی
بلور قربی فرایضده ظهور فعل آلتدر

دلنده سو یلین حقدر قوله غینه شغله جمع
کوزندن هم کورن حقدر عجیب بوقت نه دوصلتدر

ایدر لوحان جسمن قربانه کوردرلر قانه بهاوی
جمالی حج اکبردر عجیب حور وضیا قتدر

تواجد هم تواجدلر ظهور وجدن اولندر | اگر ظاهر اولورسه وجد قربیله معیتدر

تواجد فرق جمع ایدر وجدن جمع جمع اولور | وجوده هیچ اثر قلمز بو نحو غیبت هویتدر

تواجدهم اولیمز کثرتی بولنمز اندن غیریت | حقکدر جوشش وارلق ایلکده بو فقر و وحدتدر

نهایت اندر نهایت اولور نه نام و نه نشان اولور | بقای جاودانه بولور کرامت بو کرامتدر

بلورمکمک ندر کلمک کیدر دوار دوانکلکسز | کلور کیدوب کیدوب کلور سیر نه وصلتدن نه فرقتدر

اقر کوزی یاشی کز عجب ده دیکم دیکم کلمز | سبب ترکو کل بلمز نه حالتدر نه حرقتدر

دکل بو کریه و حسرتده کل بو سوز تب فرقت | همان عشق اقتضاسیدر نه حزن نه کم خفتدر

یازلری شیوه اطوار و اختیار ایلمز ایلادک | دخی اسرار اشطاارکیدر دخی نه رمز اشارتدر

هدایت ایده اولسون اخوانه نیازی دردمند | قبول برکتی یکدانه خصال و مروتدر

بو نظمه مسلک عشاق اولنسه تعبیر | بو کلمزاد محبتدر بو اسرار حقیقتدر

کل ای عاشق سوزک ختم ایتمه وجد ایتکم ذوق ایتک | احد دور اولشمار اولمز بو ستر حقدر بی غایتدر

احد در اولشمار اولمز نه سوز ایله دو دیلور بولور | نه عقل ادراک ایدر آنی نه کوکلدن عمر و خبردر

او در اول او در آخر او در ظاهر او در باطن | او در رائی او در مرئی نه نسبت نه اضافتدر

الهی سن نصیب ایله اولنلر صحبتی هر دم | حقیقت صحبت مردان ایکی عالمده دولتدر

آیرمه قولکدن یا رب صراط مستقیمکدن | حبیبک عشقنه اولسون کرم اول کان شفاعتدر

[illegible] ١٠٨ [illegible]
٦٢ ربیع الاول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الصور والاشباح ورازق النفوس والارواح والصلوة على نبيه الداعي الى
الخير والصلاح وعلى اله واصحابه مصابيح الدجا ومفاتيح الهدى اما بعد فان هذه الرسالة
هي صورة طريقة السادات الصوفية الخلوتية وتفصيل سلوكهم على ان يكون اثنى عشر اسماء اسماء
الذات والصفات ولكل اسم مقام المقام الاول النفس الامارة وهو السير الى الله وعالمها
الشهادة وحالتها الميل ومحلها الصدر ودارها الشريعة والمقام الثاني النفس اللوامة
وهو السير بالله وعالمها البرزخ وحالتها المحبة ومحلها القلب ودارها الطريقة
والمقام الثالث النفس الملهمة وهو السير على الله وعالمها الارواح وحالتها الشوق
ومحلها الروح ودارها المعرفة والمقام الرابع النفس المطمئنة وهو السير مع الله وعالمها
الحقيقة وحالتها الوصلة ومحلها السر ودارها الحقيقة والمقام الخامس النفس الراضية
وهو السير في الله وعالمها الفنا وحالتها الحيرة ومحلها سر السر ودارها الولاية والمقام
السادس النفس المرضية وهو السير عن وعالمها الغيب وحالتها التقي ومحلها
الفؤاد ودارها الخلافة والمقام السابع النفس الصافية وقيل النفس الكاملة وهو السير بالله
عالمها الكثرة والوحدة وحالتها البقاء ومحلها سر الاستواء ودارها الذات الكل
اي عالم اللاهوت المقام الثامن مقام الاسماء ومحلها الوجود وحالتها الصفاء وعالمها الاحاطة
ودارها المعرفة والمقام التاسع مقام الافعال محلها الاطلاق وحالتها الرضا وعالمها
الغيب ودارها الاستغناء والمقام العاشر مقام الصفات مع الذات محلها الوجوب والامكان
وحالتها الاجمال والتفصيل وعالمها التعيين والتجريد ودارها الحيرة والمقام الحادي عشر

مقام

مقام الذات ومحلها الوجوب وحالتها البقاء وعالمها التفريد ودارها التوحيد والمقام الثاني
عشر مقام العشق ومحلها العدم وحالتها الوفاء وعالمها المحق ودارها الفناء
ثم انه ورد في بيان احوال طريقة الخلوتية والاشتغال بهذه الاسماء الاثني عشرة على اصولها
وفروعها ان علم الطريقة ومعاملتها الاشتغال بالاسماء الاثني عشرة كما قال الله تعالى
ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها فهذا اشارة الى الاشتغال بالاسماء لانها علم الباطن
نتيجتها المعرفة ونتيجة الاسماء والمعرفة التوحيد كما قال النبي عم ان لله تسعة وتسعين اسما
من احصيها دخل الجنة والمراد من الاحصاء في الحديث ان يكون متعلقا ومتخلقا ومتحققا بها
وهذه الاسماء الاثني عشرة اصول اسماء الله تعالى لتكون على عدد حروف لا اله الا الله
وحروف هذه الكلمة اثني عشر حرفا فانبت الله بها في اطوار القلب لكل حرف اسما واحدا
وهذه الاسماء بمنزلة اثني عشر عينا التي انفجرت من ضرب عصا موسى عم كما قال الله
واذ استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا
قد علم كل اناس مشربهم فعلم الظاهر كالماء المطري العارض وعلم الباطن كالماء العيني
الاصلي وهو انفع من الاول فالعلم الظاهر له اثني عشر فنا وكذا علم الباطن اثني عشر فنا
منقسمة بين العوام والخواص واخص الخواص على قدر استعدادهم فالعلم منحصر في اربعة
انواع الاول ظاهر الشريعة من الامر والنهي وساير الاحكام والثاني باطنها المسمى بعلم الطريقة والثالث
بطن باطنها المسمى بعلم المعرفة والرابع بطن البواطن المسمى بعلم الحقيقة ولا بد من حصول كلها كما
قال النبي عم الشريعة شجرة والطريقة اغصانها والمعرفة اوراقها والحقيقة اثمارها
والقرآن جامع لجميعها بالدلالة والاشارة تفسيرا وتاويلا وقال صاحب المجمع التفسير للعوام

والتأويل للخواص وقال المرشد المحقق الشيخ فتح الله الحلوتي نفعنا الله ببركة سره الخفي
اصول الاسماء اثنى عشر اسما من الاسماء الحسنى ويقال لكل اصل فرع فالاسم الاول معلوم
خواصه ان يصفي القلوب من الكدورات فرعه الحق والثاني معلوم فرعه الودود للجذب
والثالث معلوم فرعه الرقيب لدفع المكايد والرابع معلوم فرعه اللطيف لقضاء الحوائج
والخامس معلوم فرعه الرحيم والسادس معلوم فرعه السلام والسابع معلوم فرعه الرحمن
والثامن معلوم فرعه الدائم والتاسع معلوم فرعه القائم والعاشر معلوم فرعه الاول
والحادي عشر معلوم فرعه الآخر والثاني عشر معلوم فرعه الباطن وقد آن ان احبس عنان
القلم بعد ما شرحته من رياض التحقيق واسمته من حدائق المعارف في كل روض انيق
راجيا منه سبحانه فيضه الذاتي وعطائه الاسمائي لمن طالع في هذه الرسالة الشريفة
بصدق النية وخلوص الطوية متوسلا اليه تعالى بافضل مظاهره واكمل مخلوقاته سيدنا
محمد صلى الله تعالى عليه وسلم قال ذلك بلسانه ورقمه
ببنانه الفقير الى الله الغني درويش الكلشني
عامله الله بلطفه الجلي والخفي
امين

م

التصوف هو الدرس لانه هب نور مجاهدة
بالظهور الاسرار الالهية بين ... اثر المجاهدة
في اعطائه وهي ادب الشريعة فيتلازم كلامهم لزوم اظهار الاسرار
الالهية في قلبه ولزوم اظهار الاحكام الظاهرة في ظاهره وابقا
لا يجوز للصوفي ان يظهر الكرامات المخلة للنظام الا ان الكرامة هي الامر
الخارق للعادة وهو ابقاء احكام الباطنة فالطهارة فصد اظهار السر النفسي
الاسرار الالهية بعينه فيلزم المحذور وهو القتل حاصل كلام الشيخ
الا ان الصوفي لا يصح له ان يظهر الاسرار الالهية عند العوام ... فافهم
وهو ان الصوفي لا يصح له ... والاستدلال
بل يظهر بما يناسبهم فيلزم العقوبة بكفر
ولذا قال المشايخ اظهار سر الربوبية كفر
كما قال النبي عليه السلام كلموا الناس على قدر عقولهم صدق رسول الله

قال الشيخ في الفتوحات ان النفس تحشر على صورة ... والجسم يحشر على صورة ...
وقال الشيخ في الفصوص ... لا يكون ابدا ...
وقال الشيخ ... العارف ... في كل شيء ...
قال المنصور ... في التوحيد ...
قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق آدم على صورته ...
... طلب عشق ... وصلت ...

حمد بی کران اول منان ذو الاحسانه اولسون که دیدهٔ انسانه حقایق

اکوان علم الیقین فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول

مقتضاسنجه عین العیان کوستروب واقف سراپردهٔ غیب قلدی

وسپاس بی پایان اول سبحانه وتعالی اوزرینه اولسون که

خلقت انس وجان خطهٔ امکانی منزل ومکان قلوب کل یوم

هو فی شان موجبیله شئونات عجیبه اظهار قلمغه انسان کامل

الاذعان ناظر صحیفهٔ لاریب المدبر نهمی کارساز بنده نوازکه

اصلاح امور ایچون پیکر آدمی اکرم ومکرم قلوب طغرای کیتی

ستان خاقانی بر که ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر

اکا اشارتدر خلیفه لازم الانقیاد ایلدی ونیجه دانای راز اهل

نیازکه اصلاح قلوب آدم ایچون نور خاتم معظم ومفخم قلوب فشان

عالی شان سلطانی که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اندن

عبارتدر رسول واجب الاعتماد ایلدی فسبحان من خلق الانسان

من صلصال وعلم اعظم العلوم واحسن المقال انه کبیر المتعال

حمد پاک اول خدای بیچونه کایلدی کاف متصل نونه اقتضای ظهور

ابدوب ذاتی دیلدی صورتینه مرآتی عقل وادراک کارینه حیران

طبع چالاک زار وسرکردان بلمدی کنه ذاتنی مراصد ابر حمدی

حکمتینه فهم خرد یا الهی بحق ذات وصفات سبحانم رینه ودرجنات

الوف تحیات سراپردهٔ عزت وشفیع عاصیان امت اوزرینه اولسونکم

دیباجهٔ رسالهٔ وجود وسرنامهٔ قبالهٔ شهود ایلدی وصنوف تسلیمات

اول نور دیدهٔ اصحاب حکمت وبرکزیدهٔ ارباب فطنت اوزرینه

اولسونکه سبب ظهور مکونات وبروز مکنونات قلدی ونیجه سوار

میدان نبوت که سمند سعادتندن فهم خرد تیز رو اثر کورمدی

زهی چابکسوار عرصهٔ رسالت که منزل سیادتندن برید عقل

خبر ویرمدی سراج منیر وبشیر ونذیر صدف اصطفا اعنی حضرت محمد

مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی آله الذین هدایة الدین وهزار

پیغام ودرود اول خلفاء الراشدین وقدوة ائمة المهتدین

امام علی التحقیق اوزرینه اولسون ما ثبت الله فی صدورهم الایمان جمیعهم حضرتلری کودی

اول ناطق صورت و حاکم حکمت محکم کتاب زین الاصحاب اودر
اولسون که ان الشیطان لیفر من ظل علی انک بیکر شاننه اشارتدر
اول شیر خدا و سرچشمهٔ اولیا معدن جود و سخا در که انا مدینة العلم
و علی بابها انک کمال فضلنه بشارتدر عالم علم لدن شیر خدا شمع
بزم هدی امام اولیا ممتاز اقران شه دلدل سوار صحن وغا و بانی
یاران صفهٔ صفا و خلان قبهٔ وفا اوزرینه اولسونکه شریعت آسماننده
نجم تابدار اولوب اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم الرکن شاننده در
در بیان اصطلاحات اولیاء کرام ای غواص بحر لدن و ای صراف
گوهر سخن آگاه اول که عالم ماسوی الله دیرلر و ماسوی الله هیچون
عالم دیرلر فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد اما اقسام عالم
دورتدر اگرچه اقسامنده نهایت یوقدر ولیکن اقسام جمله
بو دورت قسمده منحصردر قسم اول عالم لاهوتدر که آکا غیب
مطلق و عالم لا تعین و عماء مطلق و احدیت صرف و وجود مطلق
و غیب الغیوب و بیاض مطلق و ذات بحت و نقطهٔ بسیط دیرکه
بو مقامده تعین و تجلی و ظهور و بطون و وحدت و کثرت و اضافت

واتحاد

اتحاد متصور دکلدر بلکه ذات الهی هنوز دایرهٔ اسما و صفاته
تنزل ایتمزدن اول کمال تنزه ده کنج مخفی اولدوغی مرتبه در که حدیثده
کنت کنزا مخفیا بیورمشدر حضرت رسولدن سؤال ایلدیلر که ربمز خلقی
خلق ایتمزدن اول نه یرده ایدی حضرت رسول دخی اشارت
ایدوب بیوردیلر کان فی عماء ما فوقه سواد و لا تحته سواء یعنی ربمز
عماده ایدی فوقنده و تحتنده سوا یوقدی ایدی اگرچه عما لغتده
بولغجی بلوده دیرلر اما بو دایره ده عمادن مراد عدم علمدر زیرا
علم عالمک وجودندن صکره اولور پس اول زمانده خود عالم و معلوم
یوق ایدی بو قسمده قلدیر که ذات الهیه علم متعلق اوله زیرا دیمشلر
در الاء تفکر کردن شرط راست ● ولی در ذات حق محض گناهست
بود در ذات حق اندیشه باطل ● محال محض دان تحصیل حاصل
تفکروا فی الاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله و قسم ثانی عالم جبروتدر که
آکا غیب مقید و تعین اول و عالم اجمال و مقام وحدت و حقیقت محمدیه
و کتاب مبین دیرلر زیرا جمیع اشیاده ازلدن تا ابده دک بو صورتده
مرقومدر اول نسنه یه دک که لازمدر استعداد حسبیله عالم شهادته

نازل اولور وعنده مفاتح الغيب وما ننزله الا بقدر معلوم بو مرتبه
كوره در واحدية الجمع وجمع الجمع وحقيقة الحقايق واصل اصول
ومرتبة الوهية وعقل اول وجوهر اول وام الكتاب وخزينة الله
ودوات اكبر وقلم اعلا ولوح محفوظ وعالم ثابته وعالم مجردات
وعالم ازلي وبرزخ كبري دبرلر برزخ واقع اولمشدر عالم لاهوتله
عالم ملكوت بيننده وبو مقامده صفات ذاتدن منفك دكلدر
لاكن ذات صفاتله صورت وحدتده متحددر نتكم شيخ اكبر بيورر
كنا حروفا عاليات لم نقل حروف عاليا تدن مراد اعيان ثابته در
وبو مقام مقام معشوقدر كه رسول اللهك روحي مقاميدر كه
حبيب الله در روايت ذاتدر فاحببت ان اعرف بو مرتبه يه اشارتدر
ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى بو مقامه كوره در
يعني رسول الله شب معراجده بو مقامه ايرديلر كه كمال قرب ونهايت
وصلت تحصيل قلديلر وبشريتدن سفر قلديلر روحانيت عالمنه كه اكا
سدرة المنتهى ديرلر جبرائيل اول مقامده لو دنوت انملة
لاحترقت اول حين رسولدر رفرف رهنمون اولديكه عشقدر

ورسول الله

ورسول الله بر مقامه ايرديكه انوار ذات الهي درخشان اولديكه
فتدلى اول معنايي بيان ايلر بعده اذان طالب ومطلوب بر مقامه
ايرديلر كه انده قاب قوسين ايله تعبير اولنور يعني بشريت وروحانيت
ايكي قوس مشابه سنده اولمشدر پس قوس احديت وقوس واحديت
مابيننده اولان زه كه فاصلهٔ طرفين در اول فاصله مقام وحدت ذات
مع الصفات دايره سيدر چونكه اول دايره ده تجلي انوار جمال بالكليه
محو اولوب اول فاصله كه صفت ايدي فنا بولوب صفت اثنينيتده
صورت وحدت بغلدي او ادنى اكه اشارتدر وبو مقامده سر ما
كنت وكو طقت ان بيك كلمات واقع اولوب حديث قدسي اندن
عبارتدر وبو مقامده حضرت رسوله بشر ديمك كفردر زيرا حق تعالى
كلامنده وقالوا ابشر يهدوننا فكفروا زيرا حضرت رسول
عليه السلام بو مقامده ذاتله اسما بيننده برزخ واقع اولمشدر وبرزخ
واقع اولان شي ايكي طرفك عينيدر وبو ايكي طرفده غيري اولور نك
بر حقيقتي واردر ايكي طرفه ده مغايردر پس طرف ذاته نظر اولنورسه
كه باطنيتدر رسولدر پس اول مرتبه ده رسوله بشر ديمك جايز دكلدر

نتکم حضرت رسول بو معنایه اشارت بیورمشلردر لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی الله ایله بنم مابینمده
بر وقت اولور که اول وقتده ملک مقرب و نبی مرسل صغمز یعنی
روحانیتله بشریتم صغمز فاما طرف اصحابه نظر اولنورسه رسول الله ک
ظاهر جانبیدر اول وقت رسوله بشردیرلر حق تعالی اول مرتبه ده
رسوله خطاب ایدر که قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی امّا که بشریتی
اول بشریت دکلدر که بزم وجودمز کبی اوله اعراض دنیویه و
لذات نفسانیه برله مملو اوله بلکه بر بشریتدر که نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء اکا اشارتدر پس ظاهر اولدیکه رسول علیه السلام بو ایکی
نور دریاسنک بیننده که بری دریای ذات و بریسی دریای اسمادر
برزخ اولمشدر برزخ برینه صغرامدکده مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان بو معنایه اشارتدر اوچنجی قسم عالم ملکوتدر
که واحدیت و عالم اسما و تعین ثانی و تجلی ثانی و سدرة المنتهی
و عالم مثال و عالم ربوبیت و عالم امر و صورت افعال و عالم
ارواح و برزخیه صغری درلر که برزخ اولمشدر وجوب ایله امکان

بیننده

بیننده عالم تفصیل دخی درلر زیرا اسما کلیته آدمه بو مقامده
تعلیم اولنمشدر و علم آدم الاسماء کلها بو معنایه شاهددر
دردنجی قسم عالم ناسوتدر که عالم شهادتدر عالم خلق و عالم حس
و عالم عناصر و عالم افلاک و انجم و موالید ثلاثه حیوانات و نباتات
و معادندر عالم لاهوتک مظهری عالم جبروتدر عالم جبروتک مظهری
عالم ملکوتدر و عالم ملکوتک مظهری عالم ناسوتدر اما عالم ملکوت
ایکی قسمدر بر قسمی عالم ارواحدر که عالم امر و عالم ربوبیت و سدرة
المنتهی دیرلر و بر قسمی دخی عالم مثال و خیالدر عالم جبروتک مظهری
عالم ارواحدر و عالم ارواحک مظهری عالم مثال و خیالدر
و عالم مثالک مظهری عالم شهادتدر اکر بو ذکر اولان
عالملری بری برینه آینه اولمغله کنه ذاتده اولان عین کنج
مخفی ظهوره کلمشدر اما عالم شهادت جمله دن روشن تردر
عین العیانه کلمشدر تفصیلا مشاهده ایدلمشدر مرآت
اجلیدر خلقت الخلق لاعرف بو معنایه شاهددر بلکه جمیع مراتب
الهیه ظهورنده عالم شهادته محتاجدر زیرا معانی غیبیه عالم

شهادتده صورت بغلنجه عالم مثالده مشاهده اولنور و عالم مثاله
عالم اجسام ایله عالم ارواح بیننده برزخ اولنمشدر عالم ارواح
عالم اجسام ایله عالم غیب مطلق بیننده واقع اولدوغی کبی ایکی
قسمه منقسمدر زیرا برزخ اولان شئنک لابد طرفیندن نصیبی
واردر شویله که غیب مطلق مناسب ارواح ایچون صورت اشکال
عقلیه مجرد ظاهر اوله اول محلده اکا عالم مثال دیرلر که خیال مطلقدر
رسول الله جبرائیل بو عالمده کوردی و رسول الله حقی کوردی رأیت
ربی لیلة المعراج فی احسن صورة بیوردقلری بو عالمده کوردی در و حق تعالی
ایله رسول الله بیننده بیمن و ما لطف سان بیلک کلمات بو عالمده
اولمشدر و اکر شویله که اندن عالم اجسام مشابه و مناسب ارواح
ایچون صورت و اشکال مثالیه ظاهر اوله اول وقت اکا عالم مثال
مقید دیرلر که خیال مقیددر بعض انسانک قوت خیالیه سیدرکه جمیع
امور غیبیه بو عالمده انسانه کشف اولور و انسانک اعمال حسنه
و افعال قبیحه سی بو عالمده صورت بغلر علی ای صورت ایسه
کندوده اول صورت پیدا اولور یعنی ظاهرده نه صفت غالب ایسه

باطننده

باطننده اول صفت ایله ظاهر اولور که انمودون نحشردن مثلا انسانک
حیوانیتی غالب ایسه صورة حیوانده غالب اولور و انسانیتی غالب ایسه
ملکیتدر صورت انسانده پیدا اولور و حیوانات دخی نفسنک غالب
ایسه اول صفتلو حیوانده پیدا اولور مثلا بر شیخ بر صوفیی خلوته
قوبار خلوتده صوفیه بر خنزیر حواله اولوب ذکر و فکرینه مانع اولور
صوفی خلوتدن طشره چقار شیخک حضورینه واروب بر خنزیر بکا
خلوتده حضور ویرمیوب بنی رنجیده اتدی دیو شکوی قلدی شیخ صوفیه
ایدر که اول خنزیر دخی کلدکده قولغنه یاپش و بکا چاغر صوفیه
خنزیر کلدکده قولغنه پکت یاپشوب شیخه چاغروب شیخ صوفینک
خلوتنه کروب کوردیکه صوفی کندو قولغنه یاپشوب یا شیخ
طوتدم دیو چاغرر صوفی شیخی کوربجک عقلی باشنه کلوب کوردیکه
یاپشدوغی کندو قولغیدر بیمار اندم صوفی شیخک ایاغنه دوشوب
تضرع و زاری قلوب بو واقعه نک تعبیرن طلب ایدر شیخ ایدر
اول سنک حیوانیتک صورتیدر سن هنوز دخی حیواننده سن
دایره انسانیته قدم بصمامشسن دیو واقعه سن تعبیر ایلدی

پس جمیع موجودات عالم شهادتده امکان اوصافیله وقابلیت
ایله واستعداد ایله ظاهر اولمشدر جمله سی عالم مثال مقیدده صورت
بغلمشدر وشونلرکه باطنلری صافی در صافی دل اوکشیلردر اول
عالم مثالده کی صورتلری مشاهده قلورلر انکا کوره حوادثات
وقوعنه حکم ایدرلر بوندن اول عالم مثال مطلقده قرار اتدوکی کبی
بوندن ایرلدقندن صکره بو مثال مقیدده قرار ایلر وجنت
وجهنم وثواب وعقاب وعذاب قبر ونعیم قبر وسؤال منکر ونکیر وبعث
وحشر ونشر بو عالم مثال مقیدده در ورؤیا اوچ قسمدر بری رؤیاء
صالحه درکه انبیا واولیا وصلحا ومؤمنلر خوابلرنده کورورلر بعضیسی
تعبیره وتأویله محتاجدر وبعضیسی بعینه واقع اولور بو رؤیای صالحه
طرف رحمانیدندر وبری رؤیای صادقه درکه طرف روحدن
عامه شاملدر مؤمنه ومنافقه اولور وبری دخی رؤیای کاذبه درکه
اضغاث واحلامدر اشیادن برشیئه دلالتی یوقدر افکار قلبده
صورتیدر انکا اعتبار یوقدر ای سالک
مسالک طریقت وای طالب مطالب حقیقت چشم دلدن خواب

غفلتن

غفلتن گیدر گوش جانله استماع ایله که حقیقت انسانیه بر جوهر بسیط
روحانی وبر لطیف معنوی در تابندن عبارتدر قابل تقسیم وتجزیه
دکلدر بلکه جمیع تعینات وتشخصاتدن معرا ومبرا اولوب اوصاف
بشریتدن بر وصفله توصیفی میسر دکلدر انجق لسان شرعده حقیقت
انسانیه روح دیمکله تسمیه اولنمشدر نتکم حضرت رسالتدن
حقیقت روحدن سؤال اولندقده قل الروح من امر ربی ایله
مخاطب اولوب حقیقت روحدن خبر ویرمیوب مجرد امر ربانیدر
دیمکله مجیب اولدیلر اویله اولسه اول جوهر بسیط روحانی
چون عالم اعلادن بو عالم اسفله بر موجب فرمان الهی نزول
ایتدکده خدای بی همتا اول جوهر لطیفه بر منزل زیبا ومسکن
رعنا معین قلدیکه انکا قالب بدن دیرلر ایچنده اصناف
عجایب وانواع غرایب بی شمار اولوب نادره صنع صانع
بر شهر جامع که نه استرسک انده موجوددر دیدکلری لقده محمود
مقام محموددر اول معمار روزکار ومهندس چرخ دوار اول
قلعهٔ بهشت وحصار عنبر سرشت آباده شروع ایتدکده طقوز جوام

مختلفه دن بنیاد ایدوب ایکی درک اوزرینه ایکی یوز قرق سکز
پاره حصن بغلیوب ویدییوز یکرمی کنکره برکیدوب ایکی قپولو
اون ایکی قپولو النظر قلواون طبقه لو حرکت ایدر بر شهرستان
وضع ایلدیکه جمیع مهندسان عالم انک تصویرینک کارنامه سنده
حیران اولدوب رسم آدمینک ترتیبنده عاجز قالمشلردر واول
قلعه نک بارولرین چکوب یوللرین اچوب ومحله لرین تقسیم
ایلیوب ایچنده اوچیوز ارماق اقتدیردی واوتوز ایکی خزینه اول
قلعه نک ایچنده امانت قودیردی وهر خزینه یه بر حافظ خزینه دار نصب ایلدی
وبش هشیار پاسبان قویوب اوچ دورلو طایفه یی قلعه ایچنده ساکن قلدی
واول قلعه یه بر پادشاه قیوب وپادشاهه بر عاقل شخص وزیر ویردکه
دبیر مشفق کتخدا اول قلعه یه امین قودی امدی اول طقوز جواهر
مختلفه که واردر بربیرسنکلدر بربری ایلکلدر واتدر وقانلر وطمرلر
ودیدر وطرنقلر وقلدر وسکردر و ایکی درک که واردر ایکلردر
و ایکیوز قرق سکز حصن سکوکلردر ویدییوز یکرمی کرش سکرلردر
واون ایکی قپو ایکی کوز ایکی قولاق و ایکی بورون دلوکی وبراغز

وبرکوبک و ایکی ممه و ایکی صوبولیدر و ایکی قنت ایکی اللردر واون
طبقه که واردر بربرینه یابشدر بری کوکسدر وبکوردر واوجه در
وطلاقدر واود در ومعده در وبغرسقدر وبکرکلردر واون تنجیر
خانه در واوچ یوز التمش التی مفاصللردر واوتوز ایکی خزینه
کلمهٔ آدمیه درکه اوصول اسماء کلیه که مفردات قرآندر یعنی اوتوز
ایکی حرفدر که یکرمی سکز ینه کلمهٔ محمدیه دیرلر ودورت حرف دخی
لسان عربیده کلمامشدر پا وچا وژا وکا اوتوز ایکی حرف اولور
بو که کلمهٔ آدمیه درلر جمیع لغات والسنه یی جامعدر وبر حافظ
خزینه دار قلب انساندر جمیع اسماء الهیه نک واسماء کونیه نک
لوح محفوظیدر نتکم حضرت رسول علیه السلام بیورمشدر قلب المؤمن
خزینة الله یعنی مؤمننک قلبی الله نک خزینه سیدر زیرا الله تعالی آدمه
تعلیم اسماء کلیه ایلمشدر ایله اولسه اسمادن براسم معلوم اولمیک
مبتدکلدر بلکه جمیع اشیادن بر شیء معلوم اولمق ممکن دکلدر
الا که خواص خلق ظاهره دن وباطنه دن بر نسنه سببله مرآت
قلبده صورت بغلیه حتی بر نسنه که انسانک قلبنده صورت

بنلمش اولمه اول نسنه‌نی انسان سویلکه نه اینکلکا قادر اولور هر نسنه که
انسان انی سویلر و ال ایله اشلر سایر اعضاسیله مقدما اول نسنه‌نك آینه‌ده
قلبنده صورت بغلشدر انکا کوره سویلر اکر خیر و اکر شر معلوم اولدیکه
انسانك قلبی خزینة الله ایمش و بش هشیار پاسبان کوزادر
انکا خواص خمسه ظاهره درلر بری قوت باصره در دیدبان در
انك مقامی کوزدر و بری قوت سامعه در که جاسوسدر انك مقامی
قولقدر و بری قوت ذائقه در چاشنیکیر در انك مقامی دماغدر
و بری قوت شامه در که ریحه روح رائحه و ریحیه در انك مقامی بروندر
و بری قوت لامسه در که لطافتله کثافتی فرق ایدیجی در انك مقامی جمیع
اعضادر اوج دورلو طائفه که وارد بری فرشته در و بری جنیدر
و بری انس در و پادشاه دیدیکی جاندر وزیر عقل و تخت انفس در
ای طالب فن دین و ای سالکان یقین بنیه غفلتی سمکدن
چقاروب جان و دلدن استماع ایله که انسان بر احسن اول بیابان
عدمدن کشت و کوه و دشت ایدوب بو شهرستان وجوده کلکدن
مراد معرفة الله تحصیل ایلکدر نتکم قرآن عظیمده وما خلقت الجن والانس

الا

الا لیعبدون ایرسیوری یعنی انس و جنی خلق ایلمدم الا بنی بلسونلر ایچون
خلق ایلدم و بر حدیث قدسیده دخی بیورلمشدر کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق اکرچه حق تعالی کندو ذاتنی خلقی خلق اتمزدن
اول بلوردی و کورردی اما کندونك عیانی مراتبده کوروب بلمك
دیلدوکی سببدن اسبابه خلق ایدوب مظهر مظاهر اسما و صفات
و افعال ایلدیکه تاکه قوت ازلیه علمیده مخفی اولان کمالات الهیه
عمله کلوب ظاهر اوله اکر حق تعالی انسانی خلق اتمسیدی الله تعالینك
صفاتنی و اسماسنی و افعالنی کیمسه بلمیوب ذاتنده مخفی اولوب ظهوره
کلمزدی و خلق اندوکندن صکره بعضیسی غنی و بعضیسی فقیر و بعضیسی
عالم و بعضیسی جاهل و بعضیسی مؤمن و بعضیسی کافر اولمیایدی
قدرة الله و حکمة الله ظاهر اولمزدی اکر جمله خلق غنی اولهلر ایدی
مابینلرنده عزت و حرمت اولمیوب حضرت حقدن غافل اولوب
ازرلردی نتکم الله تعالی بیورر ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض و اکر جمله‌سی عالم اولسه‌یدی عالم اولدقلرینی بلمزلردی زیرا هر شی
ضدیله منکشف اولور مثلا جهل که علمك ضدیدر اکر اولمیایدی عالم علمنه

عالم اولمزدي تنكم ارواح انسانه عالم شهادته كلمزدن اول عالم ملكوتده
ايكن جمله سي عالم ودانا ملكلر ايديلر لكن عالم ابد وكلرين بلمزلر ايديلر
زيرا اول عالم عالم انوار درانده ظلمت جهل يوقدر كه نور علم ضديله
بلنه بلكه ارواح كفره دخي انده عالملر ايديلر واسلام اوزرينه ايديلر
عالم شهادته كلدكده بعضيسي فطرت اصليه اسلام اوزرينه قالديلر
قالوا بلى تلك عهدلريني اونوتمديلر اونتمزلر ايماني توحيد اصليلريكه سؤال
عهد وسؤال اقرار ايمشلر وبعضيسي خلاف سمته دوشوب نا خلف
اولوب كافر اولديلر نته كم حضرت رسول الله بيورر ما من مولود الا وقد
يولد على فطرة الاسلام ثم ابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه دخي جميع
حقايق اشيايه مطلع اولنمغيچون حق تعالى اشيايي ضدلري ايله خلق
ايلديلر ايله اولسه كفر وايمان وطاعت وعصيان ورنج وخسران
وفرح وترح ساير اضداد جمله سي حقك ارادتيله ثابت وظاهر اولور
زيرا جميع اشيانك اوصاف واحكامي ايله الله تعالى خلق ايلدي والله خلقكم
وما تعملون ايتدي بيان ايلر اكر مراد ادميك خلق ايتمزدي پس معلوم اولدكه
كفر دخي حقك مرادي ايمش لكن حقه نسبت كفر حكمتدر وبزه نسبت افتقدر

ولا يرضى

ولا يرضى لعباده الكفر حضرت مولانا قدس سره بيورر
كفر هم نسبت بخالق حكمتست • چون بما نسبت كنى كفر آفتست
اكر جمله خلق عالم طاعتده اولوب كناه اشلمسه لردي حق تعالى غفوريتي
كيمه ايدر ديدي واكر جمله خلق مؤمن اولسه حق تعالينك قهريته مظهر اولوردي
والحاصل جميع اشيا الله تعالينك اسما وصفاتنه مظهرلردر كيمي
صفت جلاله كيمي صفت جماله مظهردر لكن زمره سي يوقدركه حق تعالى
نيچون بونلري جلالنه مظهر واولبريني جمالنه مظهر ايتدي ديو بيله بوليه
فعل الهيدن سؤال جايز دكلدر لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون مالك
الملك وفاعل المختار در ملكنده كندودن غيري متصرف يوقدر ديلدوكني
عزيز ايدر وديلدوكني ذليل ايدر وديلدوكي كمسه اليجاز والدوغي كمسه ويره مز
تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ايمان مؤمنه لازم اولان بودر كه قل كل
من عند الله مقتضاسنجه جمله اشيادن صادر اولان صفاتنه وافعاللر
حقدن بلوب چون وچرا ديميوب قضايه رضا كتوره ومعرفة الله
تحصيل ايتمكه سعي ايده ومعرفة الله ميسر دكلدر تا معرفت نفس تحصيل اولنميه

من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی بر کمسنه نفسنی بله تحقیق ربنی بلور
و نفس دورت قسمدر بری نفس اماره در که حق تعالی قرآننده بیورر
ان النفس لامارة بالسوء و حضرت رسول عم حدیثنده بیورر
اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دیمکله نفس اماره یه اشارت
ایدمیشلرکه بو مرتبه ده زیاده محجوبدر و بری نفس لوامه در که قرآننده
ذکر اولنمشدر لا اقسم بیوم القیمة و لا اقسم بالنفس اللوامة اوکلیکی ده
بر مقدار تصفیه بولوب بر خیاله مستغرق اولورلر کلی هیچ بر حال اوزرینه
او محبوب دایم تلونده اولورلر زیرا هنوز جهت کثافت باقیدر
انکچون بو مرتبه ده روحه روان دیرلر که خیالات الذنوب بو دایره ده
مفتونی اولورلر اما طالب درگاه اولانلر کمه خراب و خیاله المحبوب
ما هو المقصود دن ایرد دوشمکدرکه و بری نفس ملهمه در قرآننده
ذکر اولنور فالهمها فجورها و تقویها سالک بو مرتبه ده عالم عقله
قدم بصر کند و وجودی ملکنک پادشاهی اولور که دنیا پادشاهی
اکه بنده اولمغه لایق دکلدر و بیکت بلده فکره نه اولاجقدر
درگاه الوهیتدن اکه فیض اولورلر اما عارف دریا دل اولنه

لایق بودرکه بو مرتبه ده دخی قلبیوب ما فوقنه عزیمت ایلیه و بری دخی
نفس مطمئنه درکه حقنده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی سالک بو مرتبه ده وطن اصلیسنه
مراجعت ایدرکه جنت در جنت خود مقام عبودیتدر و الحاصل سالک
عارف رب اولمق دایره کسنه اول وقت واصل اولورکه نفسنک
دورت مرتبه تغیر مشاهده قلوب هر مرتبه ده نیجه کشوفات کوربه
و شهودات غیبیه تماشا ایلیه قچنکم مراتب نفسی تکمیل ایلیوب صفت
مطمئنه ایله موصوف اوله اول وقت آیینه وجود مطلق اولوب
مظهر تجلیات الهیه اولور و اما مراتب تغیر بلمک میسر دکلدر
الا دورت نسنه ایله میسر در اول کبر جذبة الله در جذبة من جذبات
الرحمن توازی عمل الثقلین بیورلمشدر بو مرتبه عنایة الله در کسبی دکلدر
بو دایره ده مجذوب اولنلر بیک عالمی قطع ایدر مرشده و بیره
احتیاجی یوقدر بلکه انجق مرشد اکه جذبة الله در و ایکنجی بیر
انسان کامله تسلیم اولمقدر نتکم حضرت رسول عم بیورر من لا شیخ له
لا دین له و کلام قدیمده نیجه یرده اشارت بیورلمشدر و اوچنجی

مجاهده در ریاضات وطاعات وعبادات. دركه والذين
جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا دوردنجي علم ومعرفت تحصيل ايلمكدر
زيرا طالب مجهول مطلق اولمق جائز دكلدر سالكه اول لازم اولان
بودر كه علم ومعرفت تحصيل ايليه تا اول علم معرفت سببيله مقصود
اصليه يه شروع ايلمكه قادر اوله زيرا بر كمسنه بر نسنه يي وجها من
الوجوه بلمسه اول نسنه نك تحصيلنه طالب اولماز مثلا كعبه نك
وجودنه وشرف عزتنه بر كمسنه نك علمي اولمسه اول كمسنه نك كعبه يه
آرزوسي اولمازدر پس ايدي بر كمسنه الله نك اسماسيله وصفاتيله
بلمسه اول كمسنه الله تعالى يي ذكر ايدوب عاشق ديدار اولوب
دائم آرزوسي وصلت اولور دشول كمسنه كه حقي اسما وصفاتيله
بلمزنه وجهله عاشق ديدار اولوب حقي ذكر ايدر و وصلت آرزوسني
نيجه ايدر بلكه ايدهمز زيرا ذات الله بالذات علم متعلق اولمز
بلكه اسما وصفاتيله متعلق اولور نتكم حضرت پيغمبر بو معنايه اشارت
بيوردشدر ما عرفناك حق معرفتك يعني بالذات معرفتك
سني بلمدم انجق اسما وصفاتڭ بلدم وبلمكڭ اوچ درلو در بري

علم

علم اليقين وبري عين اليقين وبري حق اليقين در علم اليقين نهايت
عين اليقين عيانيت حق اليقين بيانيت باقي هم كمالت
زيرا علم الله نهايت يوقدر الله نهايت اولمدوغي كبي نتكم الله تعالى
بيورر لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربي ولو جئنا بمثله مددا پس سالكه لازم اولان بودر كه نقدر عالم
وفاضل اولورسه علمنه مغرور اولميه واول فضيلتله كندو تسلي ويرمي
دائم علمي آرتورمغه سعي ايليه نتكم حضرت رسوله خطاب ايدوب
وقل رب زدني علما يعني يا رب بنم علمم زياده ايله والحاصل
كشي نقدر علم ومعرفت تحصيل ايليه حق تعالى نك حكمته وقدرتنه
وعظمتنه وهيبتنه اولقدر واقف اولوب خوف وخشيت ادرينه [?]
اولور زيرا قرآنده انما يخشى الله من عباده العلماء واما بر كشي
جاهل اولسه نقدر عمل صالح اشلسه عالم ايله مساوي اولماز زيرا
قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون شيخ صدر الدين
قنوي حضرتلري بيوررلر اهل ايمان اوچ قسمدر ابرا بوندن [?] خالي
دكلدر يا عالم اوله يا خود عمل صالح قله علمي اولميه صلحاي عوام الكاسبين

باخود علمی اوله عملی اولمیه وجنت دخی ایکی قسمدر بری جنت
ارواحدر که انده ارواح کندولره کمالات علمیه برله لذت و
ذوق وصفا حاصل ایدر اهل کمال قتنده جنت اعلا لذت روحانیه
وبری جنت ابداندر پس ایمانه که قسم اولدر یعنی اول کیمسه که علم وعملده
کامل اوله ایکی جنتده دخی تنعم ایدر هم ارواح اعتباریله وهم
ابدان اعتباریله وقسم ثانی که عالم اوله عامل اولمیه انلر جنت
ارواحده تلذذ ایدرلر ولیکن جنت ابدانده قلیلدر وقسم
ثالث که انلر عمل صالح قلدیلر ولیکن علم تحصیل قلمدیلر انلر جنت
ابدانده تنعم ایدرلر اما جنت ارواحده قلیلدر بلکه کرکدر که
ارواح دخی اوچ قسمدر بری روح انسانیدر که متحرکدر اختیار عقل ایله
دکل وبری روح حیوانیدر ونباتیدر که متحرکدر که بالطبع اختیار ایله
عقل ایله دکل روح انسانی زبده نورانیدر که عالم سفلیه نزول
قلدی کسب کمال ایچون اما روح حیوانی ونباتی کسب وکمال ایچون دکل
زیرا بونلر طبایعدن حاصل اولور پس طبایعه رجوع ایلر عالم علویه
رجوع ایتمزلر زیرا بونلرک نزوللری عالم علویدن دکلدر دربیان افاق

والنفس

والنفس یعنی عالم شهادتده موجوددر بعینه انسانک عالمنده
موجوددر نیتکم الله تعالی بیورر سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم
وهر نسنه که عالم غیبده واردر انک امثالی انسانک عالمنده واردر
وفی انفسکم افلا تبصرون مثلا انسانک عالمنده ابراهیم روحه بکزر
جبرائیل عقله بکزر وقوچ نفسه بکزر اسمعیل کوکله بکزر پس ابراهیم
نفسی بوغزلدی حقدن فنا ایتدکله واسمعیل کوکل ایدی بقا بولدی
حقانی وجود ایله وابراهیم حقه محبتی کمالنده ایدی اما ابراهیم اسمعیل
واسطه اولدی غیرت الله بوکا ایلدیکه الله تعالی انک محبتی بلا واسطه
اوله حجاب بالکلیه مرتفع اوله تا کم اثر اغیار قلبیه وصال حقیقی
مقام شهود ذاته تمام اوله تا اتحاد عشق وعاشق ووحدت عینیه دو توحید
ذات یرینه کله پس روحه دخی اولدیکه ابریله وکوکل دوشته قربان
اوله پس محبوب حقیقی قوچی کوندردی قوچدن مراد نفسدر که
فدا ایلدیلر زیرا وحدت الهیه سنندر ونفس کثرت اعتباریله
انکا تسترندر مثلا یعقوبدن مراد انسانک عالمنده عقلدر
ویوسفدن مراد روحدر وقرنداشلرندن مراد عقلیه علمیه در

وبو سعیر نده انه بر قعقدن مراد جهت سفلیه یه نزول ایتمکدر وقوردن
مراد قوت غضبیه در و ذنبجادن مراد نفس لوامه در که روح انسانیه
استدبر و یوسفه مصر تختنه سلطان اولمسی روح طبیعت سنجیقی ده
مجاهدات کوریاضات چکلدکدن صکره کوکل شهرینه سلطان اولمق در
نجنکم حب یعقوب بر محبوب اقتضا ایلدی پس یوسف احسن
صورتده جهانه کلدی تاکه مظهر واقع اوله محبوب حقیقیه که حب
صوریه اکا متعلق اوله زیرا حب صوریه الله تعالینک آثارندندر
در پس نور مجردی کورمک ممکن دکلدر اما مظاهرده کورمک
ممکندر و فلکلر انسان عالمنده قوای انسانیه روحانیه و نفسانیه در
کوز مظهر عزرائیل در وقولاق مظهر میکائیل در و بورون مظهر اسرافیل در
واغز مظهر جبرائیل در کعبة الله و بیت المعمور و عرش و کرسی
انسان عالمنده مشاهدات روحانیه و تجلیات رحمانیه
و علم و معارف و جهنم انسان عالمنده حجب نفسانیه ظلمانیه
و غفلت و جهالت صورتیدر و جهار صو قوای شیطانیه نفسانیه که
قوای روحانیه اوزرینه غالب اولمقدر و مهدی چیقمق عقل

قدسی

قدسی انسانینک اوزرینه غلبه ایتمکدر عقل کل علیه سندن عبارتدر
و شمس مغربدن طوغمق عالم غیبدن فیض الهینک کلمکیدر و یأجوج
و مأجوجلر هلاک اولمق ارواح اجساد وجود حقیقی نورندن
فنا اولمقدن عبارتدر و صور اسرافیل روح قدسی ارواح
و اجسامه اثر ایتمکدن عبارتدر و جهنمه اوغرمق اولورکه بو کشیه
لابد در طبیعت عالمنه اوغرایه عالم قدسیه کچه و حور ...
و ولدان و غلمانلر ملائکۀ روحانیه در و نفسانیه ملائکۀ عقلیه در
و اوجماغیلر ایمقلردن مراد انسان عالمنده علوم لدنی و معارفدن
نصیب وار در که کوکل انکله حیات بولور و تر شفاعت محمد ک
روضه اولاشمقدر و کنهکار اولمق کشی محجوب اولوب حقدن دور
اولمقدر و ثواب کار اولمق کشینک حجابدن قورتلوب حقه
توجه ایتمکدر ایمان حقه بلمکدر یا علم الیقین یا عین الیقین
یا حق الیقین کوحق بلموب حجاب غفلت ایچنده اولمقدر
و حقه بلمک حق تعالی اسما و صفاتیله تجلی ایتمکدر نهایت صلوة
قربدر و نهایت صوم رسوم خلقیه دن فانی اولوب حقده

باقی اولمقدر و نهایت حج اللهدر و اصل اولمقدر و محبت اصلیه
حق تعالی کنه ذاتنی سومکدر دکمدوکی وصف ایتدیکی ظاهر
و باطن انسانی ایجاده کتوردی و حکمت عالم غیبدن و جمله
عالم شهادتدن ظهوره کتوردیکی اوله انسان کامل عالمک
سیدی و خلیفه سیدر صفاتیله ذاتی اولوب ذاتیله باقی اولمقدر
قلب انسان کوکلمه مظهر اولدور روح انسان کنز روحانی
یلدیزه مظهردر صراط حقه و راجع طوغری یولدر و میزان
عدالتدر و دجال حقیقی نفس امارهدر صفتلری ظاهر اولدقده
و یونس علیه السلام بالق قرننده اولدقی کبی طورمقدر روح انسان
خلوتخانه دلده اربعین چقرمقدن عبارتدر و بالجمله هر نسنه که
امور ناره متعلقدر بیلنمز بعیده ذکر اولنمشدر جمله سی انسانک
عالمنده موجوددر و بعضیسی مجرد تخیلدر وجوده کلمک
محالدر و بعضی محققدر و اما عالم مثاله نظر جمله سی ام محققدر
زیرا عالم مثالده هر نسنه استعداد و قابلیت ویرلور مثلا
جوهر انسان صاحب پدردن رحم مادره نزول ایتدکده ارادت

ازلیه

ازلیه اول جوهرک ارکلک اولمسنه متعلق اولورسه ارککه کوره
قابلیت ویررلر و اکر دیشی اولمق اوزرینه متعلق اولورسه
اکا کوره قابلیت ویرولور انسان کامل خود ارادت ازلیه
مظهریدر هر نه وجهله دیلرسه ایتمکه قادردر مثلا بر عورتی
ار و بر اری عورت ایتمکه قادردر عالم مثاله نسبت سنعیدها
سیرتها الاولی بیوردی و غیری بو معنایه اشارتدر اما عالم
شهادتده نسبت بر صورتی بر صورته تبدیل ایتمکه قادر دکلدر
لا تبدیل لخلق الله بو معنایه دلالت ایدر و انسان کامل آدم
ذاتک مظهریدر اکرچه جمیع افراد انسان مظهر اسم
ذاتدر ولیکن مظهریتی بلمز بلنمله بلمین خود بر دکلدر
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در بیانی حقیقت محمد
پس اول نور ذات حضرتندن کمال مرتبه صفاتله عالمی
سیر ایدوب انسان عالمنه و وجهنه کلدی رحمان وجهنه
مرآت اولدی روحی ارواحه مصباح اولدی و جهل اجسامه
مفتاح اولدی و جانلک جلالیدر ارشدیر ازدیر دریاده سوزی

جو رهر ایدی و امت عوا صلر در پس حضرت محمد علیه السلام
اولدر بو اعتبار ایله وجود اسم اعظمدر حق تعالی ذاتیله تجلی ایلدوکی
ذات محمد اول تجلیدن ظهوره کلدی و آخر اولدوغی بودرکه
جمیع حقایق عروج الیه حضرت رسولک حقیقتنه اولور انجق ختام
اولدوغی بودرکه اللهک صفاتی انک ذاتندن ظاهر اولدی
باطن اولدوغی بودرکه غیب الغیوبک معارفی اول آنک فیض اولدی
اگرچه جسمانی ایدی اما طلعتی روحانی ایدی وجود صورت
انسان ایدی اما شهودی حضرت سبحان ایدی هر کم بو مشربی
طوتدی سعادت بولدی پس حضرت محمد علیه السلام غیره نظر ایلمدی
و شهودنده دخی غیری کورمدی زیرا که مظهری بادی ایدی
و محرابی روحانی ایدی و بر بوزنده بر محل عرصه قوردی که هزار
سلیمان اول عرصه ده حیات بخش اولوب سیر ایدردی اول
مجلسده خضر علیه السلام بر الفه کوثر اولوب و هر آننده آب حیاتله
ساقی اولوب اول میدانده ارواح مست حضرت ذاتک
صفاتی حضرت رسولک ذاتنده مشاهده ایدرلر ایدی حضرت

رسول

رسول مکونات فرقانی و محزونات قرآنی انده بلدرمش ایدی تا که
محبه محبوب حقیقی یانک وصولی طریقنی هدایت ایلیه اللهی سوره
و غیره التفات ایلمیه زیرا حق الله تعالی باطنیه بر له بلنور و ظاهر اولور
صور ممکنات ایله زیرا ممکنه وجود یوقدر الا انسنه در انجق عبارتده
بونسه محض عین حقدر و ممکنات ثابتدر عدم اصل اوزره علم
پس ابد اولسه عالم صورت حق در یعنی حقک اسماسی و صفاتنک
مظهریدر دیمک اولور

در بیان توحید

توحید اوچ قسمدر
بری توحید صفات در بری توحید ذاتدر و بری توحید افعالدر
توحید افعال جمیع اشیادن صادر اولان فعللرک فاعلی حقدر دیمکدر
فاعل مطلق انی اولدیکنه بوقدر آیه ده • کرسن ادراک ایلمز بیلک عملکه سکوده در قصور
توحید صفات جمیع اشیاده اولان صفتلر حقکدر دیمکدر زیرا خلق الله
آدم علی صورته بیورمشدر • خلق ایا بر صورتنه حق کرد حق • وصف ما
او وصف او کرد سبق • توحید ذات الله تعالینک ذاتندن
غیرینک وجودی یوقدر دیمکدر کان الله ولم یکن معه شیء الآن
علی ما کان علیه یعنی الله تعالی قدیم و ازلیدر انلکه بو غیبدیر

الآن بنه ابله در التوحید اسقاط الاضافات بیور نشعر ففهم

توحید حق این خلاصه مخترعات • باشد بسخن یافتن از ممتنعات

رونق وجود کن که در خود یابی • سرتا کرنیابی ز فصوص و لمعات

با در لق کو او الطلس نہام و ست • همسایه و همنشین همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع • بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

تم الرساله علی ید احقر عباد الله

محمد بن عبد الله

غفر الله ذنوبه

وستر عیوبه

تم

١٠٦٠

نقل من زبدة الطریق

زان جامه که ظهور کبریایی قدست • توحید من تو ترک مطلق باشد
من زعم انه وحد الله فقد اشرک الله ایمان کرده میشود این سالک را حق
بداند که توحید یکتا دیدنست و شناختن بشناسایی او عرفت ربی
بربی این باشد و بدانکه صفت توحید نه کشت و از شرک خلاص
نتوان یافتن الا بتوحید و خدای تعالی فرموده است که و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرموده است که الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی
الصخرة الصما فی لیلة الظلماء • و سالک ازین شرک وقتی خلاص یابد
در سر باو این خطاب کنند که لیس فی الوجود سوی الله و اسمائه و صفاته
و افعاله بالکل هو رب و منه و الیه چون بصیرت سالک را بنور
معرفت بینا کرد بحقیقت بداند که وجود حق تعالی است و غیر وجود
هر چه مینماید جز سرابی بیش نیست پس جمیع افعال و صفات که در عالم

جهالت

جهالت بخود و کائنات اضافت میکرد اسقاط میکنند که التوحید
اسقاط الاضافات و فاعل جز حق تعالی را نشناسد چنانکه خدای
تعالی می فرماید والله خلقکم و ما تعملون و دیگر فرموده است که
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و دیگر می فرماید افرایتم
ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون دیگر افرایتم ما تحرثون
ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون و دیگر افرایتم الماء الذی تشربون
ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون و ما شبه ذلک جمله
والله بر توحید الافعال کل یوم هو فی شان [illegible]
لا فاعل الا الله غایت ما فی الباب اشیاء اسباب دانند و اگر
ترا فهم کردن این قول مشکلست دور دیدن باو نظر کن که صاحب آزار
اشجار در حرکت می آید بگیر را بخویشتن نه حولست و نه قوت و نه شعور
لا حول و لا قوة الا بالله را در یاب هر گاه حول و قوت بخود نباشد
او را فعل چگونه باشد چون وجود علی الحقیقه مضافست بحق
پس افعال تابع وجود باشد قوله تعالی هل من خالق غیر الله
و دریافتن این قولها آسانست کسی را که خدای تعالی بینایی بصیرت

باشد فالهمها فجورها وتقویها خود میکند تو آلت فعل و جز آن
هیچ نه و عارف فعل از مسبب بیند نه از اسباب بحکم قل کل من
عند الله چنانکه پس در مقام رضا آید هرچه اید او را باید
وهرچه باید او را آید وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین
این باشد هرچه ما خواهیم کردن او نخواهد غیر آن و انچه از دلبر
کند ما خود همان خواهیم کرد و اما جماعتی از باطنیان لعنهم الله
گفته اند که خدای تعالی موجود نیست و معدوم نیست زیرا که
اگر موجود بود مثل موجودات بودی و اگر معدوم بود مثل معدوما
معدومات بود ان جز آن ندانسته اند هرچه موجود نباشد
معدوم بود و معدوم خدا را نشاید اما سادات طریقت
بنور بصیرت بدیده اند جمال الله الله نور السموات والارض
نقاب گشاده با ایشان در میان نهاده اند ونحن اقرب
الیه من حبل الورید. چه معنی دارد و جلالت ولله المشرق
والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله در خلوتخانه کل شیء هالک
بایشان گفته است با خدا غیر او محال بود ذلک بان الله هو الحق

وان

وان ما یدعون من دونه هو الباطل معلوم ایشان گردانیده که یک
وجود مطلق است که بر مظاهر و مجالی مختلف منبسط شده است
با جمع کمالات اسما و صفات خود با عیان ممکنات چون بحقیقت
کان الله ولم یکن معه شیء رسیده اند لاجرم گفته اند ما فی الوجود
سوی الله ولیس فی الدارین غیر الله سبحان الله الملک القدوس
لا یتصل به شیء ولا ینفصل عنه شیء ولیس منه شیء از شیخ ذو النون
قدس الله روحه سؤال کردند از توحید گفت توحید صفت
موحد است و موحد جز حق نبیند بدیده حق و بدانی
او بداند که حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و کلام و بقا او راست و صفت که ظاهر شده است
ای سالک راه حق بدانکه اهل توحید سه طایفه اند ذو العقل
ان کسانند که خلق را ظاهر بینند و حق را باطن و خلق اینجا
حجاب حق شده باشد چنانکه صورت حجاب آینه است
و درین مقام فرموده اند که هرچه موجود است حجاب معبود است
و ذو العین کسانند که حق را ظاهر بینند و خلق را [illegible]

میکند ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه این مقام بنده اهل
ذو العین و العقل کسانی اند که خلق را در حق مشاهده میکنند
بوجهی حق میدانند و بوجهی خلق حق من حیث ذاته و خلق من حیث
ظهور اسمائه و صفاته و بکثرت او از وحدت او محجوب نگردند بعد
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا این مقام باشد و شیخ نوری رحمه
این مقام را بیان کرده است چنانکه فرمود الحمد لله الذی لطف
نفسه فسماه حقا و کثف نفسه فسماه خلقا ابو بکر علی ما کان فی قدم
ان الحوادث امواج و انهار • در جهان فیض ذات او شد عام
خلق از ان یافتند صورت و نام • نام و صورت چو از میان برخاست
شد عیان ذو الجلال و الاکرام هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن اینست نظر انبیا و اولیا کاملان در توحید
لا جرم گفتند لم اعبد ربا لم اره حق را حق شناسی که در قلزم
عقول ور میکند نهنگ نحیر منه و ترا ای سالک راه حق بدانکه
عالم دو ذات غیب و شهادت و شهادت قائمست بغیب
اگر غیب نباشد شهادت ظاهر نشود مثلا چنانکه الف

بنقطه

بنقطه که اگر نقطه نباشد الف ظاهر نگردد و اصل حروف
بدلیل آنکه سه نقطه می باید که تا الف ظاهر شود و چون حروف
بهم پیوست کلمه شد پس حروف منتهی شود بنقطه و علم الهی
در نقطه است و بیت و بهشت حرفی دیگر صورت الفست
چنانکه گویی با با ملفوظست و هر حرفی که فرا گیری الف در وی
مندرجست پس حرفها صورت الف باشد و الف که در
هر مرتبه و همی بر خود نهاده است چنانکه واحدست الف
خوانند چونانکه از بزرگ فرمود جمله کی یک بر دانند اصل کار
یاک یکی اند یکی گردد هزار • چون بنطق آدمی توان از یکیست
فرندانم تا کرا اینجا شکیست • چو تو صورت بین شدی در اصل کار
کی یکی بینی عدد دانی هزار • از جهان آدمی حیوان شود
چون عدد ها دید سر گردان شود • گر بصورت روی عدد باشد
چون بمعنی بنگری احد باشد • پیش عارف هزار باشد یک نقطه
از نقوش شاذ در نکته • گر غلط افتد اگر شمار • نام یک چیز را
نهی تو هزار • و این اشارتیست از بهر اهل دانش ای سالک راه

حق چو با علم توحید بر تو باد که تا مل کنی درین رباعی که شیخ سعدین حمو[یه]
فرموده است که معنی جامع با خود دارد چون نقطه الف گشت
الف گشت حروف در حرفی الف گشت با سر موصوف

چون حروف مرکب شدند بکلام حرفت

چو ظرف نقطه در خود معروف

حقیقت عالم اسم تست بارا

تو بر اندر نهان و آشکارا

بجز تو در دو عالم هیچکس نیست * بگردم خویشتن سر آشکارا

همه عالم خروش و جوش از انست * که چیزی اینچنین پیدا نهانست

تمت الرسالة بعون الله الملک الاحد

علی ید اضعف العباد محمد

۱۰۹

م

الاعیان هو التعین العلمی
فی المعرفة الالهیة مع الادب
الشریعة [illegible] علیه حکم
الشریعة ما صدق ظاهر
القرآن والحدیث الشریعة
والطریقة ما بین علیه الشریعة
المحمدیة مع آدابها وارکانها
الحقیقة [illegible] العالم بعضه
[illegible]
المعرفة مشاهدة الشریعة
والطریقة والحقیقة [illegible]

سبحان [illegible]
اول و آخر [illegible]
الظل الاول [illegible] العالم [illegible]
الاعیان [illegible] العالم [illegible]
الظل [illegible] العالم [illegible]
[illegible]

شیخ عبدالله انصاری [illegible]

یا خالق [illegible]
یا [illegible] بعلم
یا [illegible] بحق
یا [illegible] بنفقت
یا جاهلان [illegible]
یا جاهلان [illegible]

مشکلات فصوص شیخ اکبر قدس سره العزیز

فصل اول در ذکر اعتراضاتی که بوحدت وجود تعلق ندارد

اعتراض اول شیخ رضی الله عنه در فص آدم علیه الصلاة والسلام
فرموده که انسان بمنزله انسان العین است مر حق را پس کانه مردمک
عین حق است علماء رسمی طعن تحکم کرده اند باین و منشاء آن عدم فهم است
اعتراض دوم شیخ رضه در آن فص گفته که انسان حادث ازلیست
وعبارت او آنست که فهو الحادث الازلی والنشاء الدائم الابدی
وازین سخن قدم عالم لازم نمی آید شیخ داود قیصری در شرح فصوص
این عبارت را بر قدم ارواح حمل کرده اعتراض سوم شیخ رضه در آن
فرموده که ما وصف حق بهیچ وصف نکردیم الا که ما عین آن وصف
بودیم و حق تعالی وصف نفس خود را از برای ما فرمود پس هر گاهی که او را
مشاهده کرده باشیم و هر گاهی که او مشاهده ما کند مشاهده خود کرده
اعتراض چهارم شیخ رضه در فص شیث علیه السلام بیان بعضی از علوم کرده
بعد از آن گفته که و لیست این علم الا از برای خاتم رسل و خاتم اولیا

ونمی

ونمی بیند هیچکس این علم را از انبیا و رسل الا از مشکوة خاتم رسل
ونمی بیند هیچکس این علم را از اولیا از مشکوة خاتم ولی حتی
آنکه رسل نمی بینند این علم را هر گاهی که می بینند الا از مشکوة
خاتم الاولیا پس رسل از حیثیت ولایت خود نمی بینند آنچه ذکر
کردیم الا از مشکوة خاتم اولیا پس خاتم رسل از حیثیت ولایت
خود نسبت او بخاتم ولایت نسبت انبیاست و رسل با وی هم
دران فرموده که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم نبوت را بدیواری
از خشت خام تشبیه کرد و آن دیوار تمام شد مگر جای یک خشت
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن یک خشت بود پس دیوار نبوت باو
کامل شد خاتم اولیا را ناچار شد از دیدن آن خواب از وی
دو خشت کم می بیند و آن خشتها از زر و از نقره است و آن
دو خشت یکی زر است و یکی نقره و خاتم اولیا خود را در موضع
آن دو خشت منطبع می بیند پس دیوار باو تمام شود و سبب
دیدن او دو خشت آنست او تابع شرع خاتم الرسل است
در ظاهر و او است موضع خشت نقره و چون خاتم اولیا شرع خاتم

رسل را از حق بطریق الهام میگیرد و چنانچه جبرائیل هم میگرفت هر آینه
ان موضع خشت زر باشد. در باطن وهم در ان فص فرموده که اینجا که
خاتم انبیا نبی بود و آدم میان آب گل بود خاتم اولیا نیز ولی بود
و آدم میان ما و طین بود و در فتوحات در چند موضع تصریح کرده که
من خاتم اولیا هم وهم فرموده در واقعهٔ کعبهٔ مشرفه را دیدم که از خشتهای زر
و نقره بنا کرده شده و دو خشت ناقص بود یکی از زر و یکی از نقره
وجود را در موضع ان دو خشت منطبع دیدم انگاه دیوار کعبه تمام شد
و علماء قشری بر شیخ انکار کلی کرده اند و گفته اند که رسل و خاتم رسل
چگونه از مشکوة خاتم اولیا گیرند و با و محتاج شوند و چگونه شیخ
خاتم اولیا شد حال انکه بعد او اولیای بی شمار آمده اند و چگونه
حیثیت رسالت خشت نقره باشد و ولایت خشت زر و چگونه
خاتم اولیا ولی بود و آدم هم میان آب و گل اعتراض پنجم شیخ رض
در فص اسحاق علیه الصلوة والسلام فرموده ابراهیم هم بولد خود گفت
که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم و حال انکه خواب حضرت خیال است
پس ابراهیم علیه الصلوة والسلام تعبیر این رؤیا کرد و حال انکه کبشی بود که

بصورت

بصورت پسر ابراهیم علیهما الصلوة والسلام ظاهر شد. در خواب پس
ابراهیم هم تصدیق رؤیا کرد پس پروردگار پسر ابراهیم را از وهم
ابراهیم هم فدا کرد بذبح عظیم که ان ذبح عظیم تعبیر رؤیای ابراهیم بود
عند الله و حال انکه ابراهیم هم بان شعور نداشت علماء قشری
طعن کلی کرده اند و گفته اند که چگونه نسبت وهم با ابراهیم هم توان کرد
با وجود که محمد صلی الله علیه وسلم گفت نحن احق بالشک من ابراهیم علیه الصلوة
اعتراض ششم انست که شیخ رض در فص اسمعیل و در فص ایوب علیهما السلام
و در فتوحات مکیه گفته که کفار را اگرچه از دوزخ بیرون نمی آیند
و در وی الی ابد الآباد مخلد اند فاما بعد از سالهای بسیار و قرنهای
بی شمار ایشان را با آتش عادت و الفت میشود چنانچه ان عذاب نزد
ایشان عذب میشود یعنی شیرین میشود و با و متلذذ میشوند چنانکه
بهشتیان بنعیم جنت متلذذ میشوند اعتراض هفتم انست که شیخ رض
در فص موسی علیه السلام و در فتوحات مکیه فرموده که فرعون با ایمان
رفته است و طاهر و مطهر مقبوض شد و سؤال او بلفظ ما از حقیقت حق
صحیح است و هو قوله و ما رب العالمین علماء رسمی طعن کلی درین کلام

کرده اند و انواع قدح نموده اند و حال آنکه شیخ درین مقام بلسان شرع
و عقل سخن گفته انچنانکه در جواب ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
اعتراض هشتم شیخ رضی الله عنه هم دران فص فرموده که ملائکهٔ عالین
از انسان اشرف اند زیرا که فرموده که فهو افضل نوع من کل ما خلق
من العناصر من غیر مباشرة یدین یعنی انسان افضل است ز هر نوعی که
از عناصر مخلوق شده بی مباشرة یدین فالانسان فی الرتبة فوق
الملائکة الارضیة و السماویة و الملائکة العالون خیر من هذا النوع الانسانی
بالنص الالهی یعنی پس انسان در مرتبه فوق ملائکهٔ زمینی و اسمانی است
و ملائکهٔ عالون ازین نوع انسانی بهتر اند بدلیل نص الهی که فرموده
استکبرت ام کنت من العالین یعنی استکبار کردی یا از ملائکهٔ
عالین بودی که بسجود مأمور نشده اند فصل دوم در اعتراضاتی که
بوحدت وجود تعلق دارد و سواء کان تعلقا قریبا او بعیدا
اعتراض اول انست که در فتوحات مکیه فرموده که سبحان من اظهر
الاشیاء و هو عینها یعنی پاکست انکسی که چیزها را پیدا کرده او خود
عین ان چیزهاست اعتراض دوم انست که در فص نوحی علیه الصلوة

فرموده



فرموده تنزیه نزد اهل حقایق در جناب الهی عین تحدید و تقیید است
پس منزه یا جاهل یا بی ادب است بعد از ان فرموده که حق را در مجالی خلقی
ظهوریست پس اوست ظاهر در هر مفهوم و اوست باطن از هر مفهوم
الا از فهم کسی که گفت عالم صورت حق و هویت او و اوست
اسم ظاهر بعد از ان بچند سطری فرموده که و همچنین کسی که تشبیه کرد
و تنزیه حق را مقید و محدود ساخت و او را نشناخت و کسی که جمع کرد
در معرفت خود میان تنزیه و تشبیه و وصف کرد پس بدرستی و راستی
او حق را شناخته است و در فص ادریس علیه الصلوة و السلام فرموده
ان الحق المنزه هو الخلق المشبه و در فص اسمعیل هم فرموده فلا تنظر
الی الحق و تعریه عن الخلق و لا تنظر الی الخلق و تکسوه سوی الحق یعنی
مبین بحق چنانچه او را بحق از خلق برهنه کنی و مبین بخلق چنانچه او را
بحق نپوشانی بلکه خلق را کسوت حق سازی و خلق را کسوت حق دان
انگاه گفت و نزهه و شبهه و قم فی مقعد الصدق یعنی حق را تنزیه کن
و تشبیه کن و در مقعد صدق قائم شو درین سخن علما بسی طعن کلی
کرده اند و منشاء ان عدم فهم است اعتراض سوم در فص ادریسیه

فرمود که ابوسعید خراز گفت که او وجهی از وجوه حق است
و لسانی از لسانهای اوست که خدا دانسته نمی شود الا باین که
میان اضداد جمع کرده است بعد از ان فرموده که اوست یعنی خوانم
کرده شد بابی سعید خراز و غیران از نامهای محدثات اعراض
چهارم در فص نوحی هم فرموده که اگر نوح علیه الصلوة والسلام جمع میکرد
میان تشبیه و تنزیه و قوم خود را بهر دو دعوت میکرد اجابت و قبول
دعوت او می نمودند فدعاهم جهارا یعنی نوح هم قوم خود را آشکارا
دعوت کرد بسوی تشبیه ثم دعاهم اسرارا یعنی پس آنگاه دعوت ایشان
بستر پنهان کرد بسوی تنزیه ثم قال لهم استغفروا ربکم انه کان غفارا
یعنی بقوم خود گفت استغفار پروردگار خود کنید که او غفار است
وقال انی دعوت قومی لیلا ونهارا یعنی دعوت خود کردم شب بسوی
تنزیه و روز بسوی تشبیه فلم یزدهم دعائی الا فرارا یعنی دعوت
من ایشانرا زیاده نکرد الا گریختن و ذکر عن قومه انهم تصاموا عن
دعوته لعلمهم مما یجب علیهم من اجابة دعوته یعنی نوح ع هم ذکر کرد
از قوم خود که ایشان خود را کر ساختند از جهت علم ایشان باین که

بر ایشان

بر ایشان واجب است اجابت دعوت او فعلم العلماء بالله
ما اشار الیه نوح علیه الصلوة والسلام فی حق قومه من الثناء
علیهم بلسان الذم یعنی پس دانستند علماء بالله انچه اشارت
کرد باو نوح هم در حق قوم خود از ثنا و ستایش بر ایشان بزبان
مذمت و بدگویی بعد از ان حضرت شیخ سخن چند فرمودند که حاصل
او اینست که اگر نوح هم در دعوت قوم خود جمع میکرد میان تشبیه
و تنزیه چنانچه محمد صلی الله علیه وسلم کرد در آیت لیس کمثله شیء زیرا که
نفی مثل تنزیه است و اثبات سمع و بصر تشبیه است البته اجابت
دعوت او میکردند انچنانکه امت محمد صلعم کردند زیرا که او جمع میان تنزیه
و تشبیه کرده در یک آیت بلکه در نصف آیت که لیس کمثله شیء است
باین تقدیر که کاف زائد نباشد پس چنان باشد که نفی مثل
او چیزی و اثبات مثل تشبیهات و نفی مثل از مثل تنزیه است
پس محمد هم قوم خود را شب در تنهایی دعوت نکرد و روز تنها دعوت
نکرد بلکه شب و روز و روز و شب دعوت فرموده یعنی تشبیه در تنزیه
و تنزیه در تشبیه و در فص الیاسی هم فرمود که در آیت لن نؤمن

حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته
دو وجه است یکی آنست که رسل الله مبتدا باشد و الله خبر او باشد
و قول اعلم حیث یجعل رسالته خبر مبتدا محذوف باشد ای هو
اعلم و یکی آنست الله مبتدا باشد و اعلم خبر او بوجه اول رسل الله
الله باشند و بوجه دوم غیر او و اینست تشبیه در تنزیه و تنزیه
در تشبیه اعتراض پنجم شیخ رضی الله عنه در فص نوحی علیه الصلوة
مکرهای بزرگ کرده اند زیرا که دعوت بسوی حق تعالی مکر است
بان کس که او را دعوت میکنند اگر بعد از چند سطر فرموده که وقالوا
فی مکرهم یعنی گفتند قوم نوح عم در مکر خود ولا تذرن آلهتکم یعنی
ترک مکنید الهها و خدایان خود را ولا تذرن ودا ولا سواعا
ولا یغوث و یعوق و نسرا اینها نامهای بتهای ایشانست
آنگاه فرموده اند فانهم لو ترکوهم جهلوا من الحق قدر ما ترکوا من هؤلاء
فان للحق فی کل معبود وجها خاصا یعرفه من عرفه و یجهله من جهله
یعنی زیرا که اگر قوم نوح عم این بتها را ترک میکردند از حق تعالی
بقدر آنچه ترک کردند از آن بتها جاهل میشدند چه حق تعالی

در هر

در هر معبودی وجهی خاص دارد میدانند آن وجه را هر که حق تعالی را
میداند و جاهل میشود بآن وجه که هر که حق را نمیداند اعتراض ششم
شیخ رضی الله عنه هم در آن فص فرموده که قوم نوح عم غرق شدند
در دریاهای علم بالله تعالی پس در نیافتند جز الله تعالی یاری
دهنده پس الله تعالی یاری دهنده ایشان شد پس در وی
هالک و فانی شدند تا ابد پس اگر ایشان را بساحل طبیعت
بیرون می‌آورد ایشان را از آن منزلت رفیعه فرود می‌آورد
و عبارت شیخ آنست که فغرقوا فی بحار العلم بالله فلم یجدوا لهم
من دون الله انصارا فکان الله عین انصارهم فهلکوا فیه الی الابد
فلو اخرجهم الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم عن هذه الدرجة الرفیعة
اعتراض هفتم آنست که در فص ابراهیم عم فرموده که فیحمدنی واحمده
و یعبدنی و اعبده یعنی که او حمد من میکند و من حمد او میکنم و او عبادت
من میکند و من عبادت او میکنم اعتراض هشتم در فص هودی که
فرموده که وجود من غذای اوست و او غذای ماست اعتراض نهم
هم در این فرموده که فایاک ان تتقید بعقد مخصوص و تکفر بما سواه

فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه یعنی بر حذر
باش که مقید شوی باعتقاد مخصوص و کافر شوی بما سوای آن اعتقاد
پس از تو فوت شود خیر بسیار بلکه فوت شود از تو علم بآنچه در
واقع است و نفس الامر است آنچنانکه هست آنگاه فرمود فکن
فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها فان الاله اوسع و اعظم من ان یحصره
عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله فما ذکر اینا
من این و ذکر ان ثم وجه الله و وجه الشیء حقیقته یعنی باش در نفس
خویش هیولی مانند از برای صور همه معتقدات زیرا که اله تعالی
اوسع و اعظم از آنست که منحصر شود در اعتقاد جداگانه از اعتقادی
دیگر زیرا که در قرآن فرموده که هر جا که روی مراد آرید در آنجا
وجه خداست یعنی ذات او و هیچ جایی جداگانه ذکر نکرده که وجه او را
در اوست و پس بلکه جا را مطلق باشد ساخت و مقید نشد
بجایی معین اعتراض دهم در فص شعیبی ع فرموده که اله معتقد را
حکم نیست در اله معتقد دیگر پس صاحب اعتقاد بدیهها را از وی
نفی می کند و او را نصرت میکند و او نصرت او نمیکند و لهذا او را

ازوی نیست در اعتقاد منازع آن کس و همچنین این منازع هیچ
نصرتی ندارد از الهه که در اعتقاد اوست فما لهم من ناصرین یعنی اصحاب
الهه معتقدات ایشان را یاری دهنده گانه نیست پس حق تعالی
نفی نصرت کرد از الهه اعتقادات و در فص زکریاوی فرموده که
رحمت حق مخلوق در اعتقاد در اعیان ثابته دید پس او را
رحمت کرد بایجاد و لهذا گفتیم که حق مخلوق در اعتقادات
اول چیزی که مرحوم شد او بود و هم در فص محمدی صلعم فرموده که
معتقد ستایش الهی میکند که در اعتقاد اوست و خود را برای او می بندد
پس اله مصنوع او باشد پس ثنا برای او برای ثنای او باشد بر نفس
خودش و لهذا مذمت معتقد غیر میکند و اگر انصاف داشتی
چنین نکردی فاما او جاهل است بسبب اعتراض بر غیر در اعتقادی که
در حق کرده و اگر قول جنید دانستی که لون الماء لون انائه هر آینه
مسلم میداشت از برای هر معتقدی اعتقاد او و خدا را در هر صورتی
و هر معتقدی میدانست پس صاحب ظن است نه صاحب علم و لهذا
حق تعالی گفته که انا عند ظن عبدی بی یعنی ظاهر نمیشوم الا در صورت

معتقد او واگر خواهد اطلاق کند. واگر خواهد قید کند واله معتقد محدود
میشود واوست البحر که در دل گنجید چه آله در هیچ چیزی نمی‌گنجد زیرا که
او عین همه چیزهاست وعین خود است ودر یک شئ نمی‌توان گفت
که خود میگنجد اعتراض یازدهم شیخ هم در فص فرموده که عالم مجموع
اعراض است ودر هر آنی معدوم میشود وموجود میگردد اینجا
اشاعره در اعراض گفته اند پس مکلف در هر آنی دیگری خواهد بود
ودر قیامت غیر آن باشد که در دنیا بود پس عقاب وثواب
بر طایع وعاصی نباشد. اعتراض دوازدهم بدان ایدک الله بروحه که
شیخ رضی الله عنه در فص عزیری فرموده که ولایت رسول
از نبوت افضل است نه آنست که ولایت غیر رسول از نبوت
افضل باشد بعضی از منکران این معنی را بشیخ نسبت میکنند.
واین بهتان عظیم است وبعض سخن شیخ را کماهو نقل کرده ومشکل
دانسته اند تفضیل نبوة ولایت نبی بر نبوة او ودر جواب حقیقة
آن معلوم شود ان شاء الله تعالی اعتراض سیزدهم شیخ رضی الله عنه
در فص عیسوی فرموده که چون عیسی مرده را زنده کرد ولهذا

بعضی

بعضی بحلول حق تعالی در عیسی قایل شدند وبعضی گفتند که اوست
الله ولهذا کافر شدند فقال تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو
المسیح ابن مریم پس جمع کردند ان کسان میان کفر وخطا در تمام
کلام همه وکافر شدن ایشان نه بقول ایشانست ان الله هو فقط
زیرا که این کلام با نفراده حق است وکفر نیست ونه بقول ایشانست
المسیح بن مریم فقط زیرا که او ابن مریم است علیهما الصلوة والسلام
بلکه بمجموع این دو کلام کافر شدند تا اینجا ریخته کلام شیخ است
وشارحان فصوص مثل قیصری وجندی وجامی قدس الله ارواحهم
اتفاق کرده اند که مراد شیخ آنست که ایشان بسبب حصر حق
در عیسی کافر شدند چه حق تعالی در عیسی محصور نیست
بلکه در همه عالم وفی الواقع این عبارت که ان الله هو المسیح بن
مریم است معنیش حصر است وقول شیخ که بمجموع این دو کلام کافر
شدند نه بکل واحد بعلی انفراده اشارت بآنست وعلماء
رسمی طعن عظیم در اینجا کرده اند وحقیقت حال در جواب معلوم
میشود ان شاء الله تعالی اعتراض چهاردهم شیخ رضی الله عنه

در فص هارون علیه الصلوة والسلام فرمود که حق تعالی هارون را
بر عجل پرستان مسلط نگردانید. انچنانکه موسی را هم مسلط
گردانید تا انکه حق تعالی در جمیع صور معبود شود ولهذا
هیچ نوعی از انواع عالم نماند که معبود نشد خواه عبادت
تاله یعنی او را اله دانسته اند و عبادت کرده اند انچنانکه بت
پرستان و کواکب پرستان و خواه عبادت تسخیر انچنانکه ارباب
جاه و مال که عبادت جاه و مال کرده اند و بزرگترین محلی که
حق در او معبود شد هواست قال تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه
اعتراض پانزدهم شیخ در فص موسوی فرمود که چون موسی هم
در جواب فرعون حق را عین عالم ساخت پس فرعون مخاطبه
موسی هم بان لسان ذکر کرد و گفت اگر غیر از من الهی دیگر خواهی
گرفت هر آینه ترا از محبوسان خواهم ساخت زیرا که تو جواب
بحیثیتی دادی که مؤید منست زیرا که حق عین همه عالم ساختی
و اگر بگویی که عین من و تو یکیست من جواب خواهم دادن که من مرا
بتو را فرق کردم نه عینی چه عین متفرق نشد و منقسم نشد

دم

و مرتبه بین که من دارم تحکم است در تو و من توام در عین و غیر توام
در مرتبه چون موسی هم از فرعون این معنی را فهم کرد او را آگاه
کرد که تو بر مؤمن مسلط نتوانی شد. و گفت که تو بر من تسلط
خواهی کرد اگرچه معجزی ظاهر از برای تو بیاورم فرعون گفت بیاور را
کرامت گوییم اعتراض شانزدهم شیخ رضی الله عنه در ان فص
فرموده که چون فرعون در منصب تحکم بود و صاحب سیف ولهذا
گفت انا ربکم الاعلی اگرچه ارباب بودند نسبت با یک دیگر
فاما من از همه اعلی ترم زیرا که من صاحب حکمم بحسب ظاهر و چون
سحره صدق او در ان گفتار دانستند انکار ان گفتار نکردند
بلکه اقرار باو کردند و گفتند که قضا و حکم تو نیست مگر در دنیا
پس هر حکمی که خواهی بکن زیرا که دولت از ان تست پس صحیح شد
گفتار انا ربکم الاعلی اگرچه او عین حقست
اما صورت از ان فرعونست پس
دستها برید و پایها برید و عین حق
بصورت باطل

کب
م

ما صب الله في صدری الا وصببته في صدر ابی بکر

قال النبی الکریم علیه السلام [illegible]

کسب [illegible] الجنة [illegible]

[illegible] و اعانه [illegible]

[illegible] البطالة [illegible]

در بیان لطیفه الجاریات بیوم من الایام فاتوا ابو بکر فی بیت علی

ورضی علی رضی الله عنه ذات یوم فاتوا الی عیادته وبین ایدیهم العسل فیه احمر وکان فیه

وعمر وعثمان رضی الله عنهم وکان الطاس ابیض والعسل للاناکل من هذا العسل

عیر عسل قلیل فی الطاس فقال ابو بکر الصدیق انور من الطاس فابیان الله احب

شعر اسعد وفانوه الی قدامهم وبین الاسلام انور من الجنة انور من الطاس

الا ان تقول ابیاتا ثلثا قال دین الاسلام ثم قال عمر رضی الله عنه

من العسل وحکم الشرع ارق من الشعر ثم قال عثمان رضی الله عنه

فنعمة الجنة احلی من العسل وجواز الصراط ارق من الشعر وتفسیر القران

القرآن انور من الطاس وقراءة القران احلی من العسل والضیف انور من الطاس

ارق من الشعر ثم قال علی کرم الله وجهه رضی الله عنه

وکلام الضیف احلی من العسل وقلب الضیف ارق من الشعر

الدنیا انور من الطاس فبل الدرس ثلث مرات

اللهم اخرجنا من ظلمات الوهم واکرمنا بنور الفهم

اللهم افتح علینا ابواب رحمتک وانشر علینا

خزائن فضلک برحمتک یا ارحم الراحمین

انوار کیمیا صحیح دکا

طبائع مزاج حبه بخنه نطفه دکی

نار هوا اب خاک معدن نبات حیوان ورکات

دیرلر ... ثلاثة ... بو ایکیسی